

Adab. Kabul
Vol.11, No.5-6, Qaws-Hut 1342
(November 1963-February 1964)

دا دیا توپوچی

Ketabton.com

سیم گیت سیدی

فهرست مطالب

۱	پوهنوال علی محمد زهما	تپشها و رنجهها در تاریخ
۱۱	پوهنوال میر حسین شاه	سیاست امپراتوری غز نویهای پیشین
۳۲	ف .	عید قربان (داستان)
۳۸	محمد طاهر بدخشی	ادبیات مردم

بخش شهر

۴۱	محمد حسن بارق شفیعی	مرگ شاعر
۴۳	غلام سرور دهقان کابلی	باغبان نا اهل
۴۴	پوهانده دا کتر عبدال حکیم ضیایی	آه گمگشته
۴۶	پوهنمل محمد رحیم الهام	زیبای شناور
۴۷	فتح محمد منتظر	هش تو حول
۴۹	اسد الله حبیب	ستاره می گرید
۵۱	م . ط . ب .	نامه یی به نویسنده یی جوان
۵۸	پوهنوال دا کتر سید محمد یوسف علمی	فرهنگ مسلمان
۶۶	ن . م . ت .	موچی (داستان پشتو)
۶۹	ا . ح .	شرح زندقگی و آثار فرانسس بیکن
۷۷	خانم مستوره ملکیار	همدردی (کوتهترین داستان کوتاه)
۸۰	پوهنمل حبیب الرحمن هاله	اصطلاحات روزنامه نگاری
۸۹	م . ط . ب .	نامه یی به نگارنده مجله

در اقلیم ادبیات و دانش

در جهان کتاب

۱۱۳	پوهنوال میر حسین شاه	تذکره بفرخان (به انگلیسی)
-----	----------------------	---------------------------

اشتراک

۱۲	افغانی	محصلان و متعلمان :
۱۵	افغانی	مشترکان مرکز :
۱۸	افغانی	ولایات :

آدرس

مدیریت مجله ادب
پوهنخی ادبیات
کابل ، افغانستان

قیمت ۶ افغانی

ادب

مجله دو ماهه

شماره های ۵ و ۶ ، سال ۱۱ ۱۳۴۲

تپش ها و رنجها در تاریخ

در قانون بابل باستان نوشته اند: «اگر باداری چشم بدار دیگر را کور کند؛ چشم بدار اول الذکر در عوض چشم بدار آخر الذکر کشیده شود اما اگر چنان اتفاق افتد که باداری چشم غلامی را کشیده باشد، در آن صورت بدار مزبور بایست در عوض چشم غلام بدو جبیره بدهد.»

این قانون باتمام معنای کلمه پرده از روی عدم مساوات اجتماعی در دوران میستم غلامی بر میدارد: غلام فقط یک آله و ابزار سخنگوی بدارش بوده و بیش از مال و متاعی ارزش نمیداشت.

در آن، که از دموکرات ترین جمهوریت های رژیم بود، زن را ته عنوان جنس نیوترال (۱) مطالعه میکردند و این نکته با صراحت میرساند که زن فقط برای کارخانه خلق شده است؛ عروس را مانند دیگر مال و متاع میخریدند و زنان بایست بشوهران شان وفادار میبودند؛ اما این امر در مورد شوهرها تطبیق نمیکردید، زیرا شوهران میتوانند از دیگر زنان آزاد محظوظ گردند. (۲)

رومیها، آنانیکه بانیروی سر نیزه مردم را از پای در می آوردند، بازنان

(1) Oikurema

(2) Hetaerae

مانند مال و دارایی منقول رفتار میکردند. کنیزهای بسیار زیبا و قشنگ میتوانستند هم خوابه غیر رسمی سر بازان رومی و اعیان زادگان باشند. اما آن غلامانیکه از نیروی جسمانی بهره داشتند برای آن تربیه میشدند تا در نمایش هابه شمشیر زنی پرداخته (۱) و خون یکدیگر را برای تفریح و خوش گذرانی باشندگان روم بریزند. (۲)

در جامعه غلامی هر انك ترین عدم مساوات در تمام شئون حیات و زندگی بصورت بسیار بیرحمانه نظر انسان را بر روی خود جلب میکند. در هر صورت طبقه حاکمه هرگز سعی نمیکرد بر روی رژیم سیاه و منقور خود پرده سالوس بکشد و آن وضع رقت زار را با صطلاح از دیده مردم پنهان نماید. چرا؟ برای اینکه ایده آلوجی رسمی جامعه غلامی با صراحت لهجه، اعلان میکرد که: «انسانها از روی فطرت عالی السویه خلق نشده اند؛ عده یی برای آن تولد شده اند تا فر مانروایی کنند و گروه های بیحد و حصر برای آن پابعد صهء وجود نهاده اند تا اطاعت و غلامی نمایند و غلامی امریست آسمانی».

حتی اکثر مردمان روشنفکر همان عصر خود را در گروه همین اندیشه داده بودند. در جامعه غلامی امکان نداشت مساوات بین دو طبقه بالا بر قرار گردد. در این جا این سوال بخاطر خطور میکند: در صورتیکه بر اداری و برابری بین بادار و غلام امکان ندارد پس می شود مساوات بین خود طبقه حاکمه بر قرار گردد؟ زیرا ما از دیرباز می بینیم که جمهوریت های دموکراتیک در آن و دیسگر کشورهای شهری جهان باستان وجود دارد و تمام اهالی و باشندگان آزاد این جمهوریت هادر انتخابات سهم می گرفتند و مسائل عمدهء دولت از قبیل مسألهء

(۱) *Gladiator*: کسیکه در نمایشهای باستانی روم باشمشیر و یا سلاح با جانور زنده و یا انسان

جنگ میکرد.

(۲) قانون رومیها بر علاوه اینکه غلامان را بحدیث دارایی و اموال میدانست، قانون قتل را نیز در بارهء

آنها به منصفه اجرانمیگذاشت و قتل غلام را اجنایت نمینداشت.

جنگ و صلح ، عقد قرارداد های تجارتی ، توزیع منابع را اسامبله ها فیصله و تصویب میکردند. بر علاوه ، در دموکراسی های جهان باستان تقریباً یک سیستم قانون انکشاف یافته یی وجود داشت که بر اساس همین قانون شهر نشین آزاد میتوانست به معاملات تجارتی بپردازد ؛ چیزی بخرد و بفروشد و پس انداز خود را بسکسی ببخشد . بعبارت دیگر یک شهر نشین آزاد از تمام حقوق مدنی که از طرف دولت تثبیت گردیده بود ، برخوردار میبود .

آری ، مساوات رسمی مردمان آزاد از لحاظ حقوق سیاسی و مدنی یک امر مسلم و محقق بود ؛ لیکن باز هم می بینیم که عدم مساوات واقعی در سویه زندگی آنها وجود داشت . آنهم بدین معنی که عده یی از شهر نشینان آزاد غلام ها ، کشتیها ، معادن و ملک و دارایی زیادی داشتند ، در حالیکه برخی دیگر از این شهر نشینان آزاد تقریباً هیچ چیز نداشتند و زندگی خود را از رهگذر کار و زحمت تأمین میکردند ؛ یعنی یک قطعه زمین را به اجاره میکردند و یا بکدام پیشه و کسبی میپرداختند . اما بخش دیگر مردمان بی خبر که بطبقه شهر نشین آزاد تعلق داشتند ، هیچ کار تولیدی نمیکردند و بخرج جامعه زندگی مینمودند . مالکین غلامان یک مقدار از همان اندوخته یی را که از دسترنج غلامان پس انداز کرده بودند ، برای شهر نشینان آزاد بیچیز تخصیص میدادند . در اینجا بایست علاوه نموده گفت که مالکین متمول این کار را از روی دلسوزی و یا مهربانی نمیکردند . مالکین متمول در عوض این کمک شهر نشینان آزاد بیچیز را بخدمت عسکری می گماشتند ، و قیام غلامها را بوسیله آنها از هم متلاشی می ساختند . شهر نشینان آزاد حقوق سیاسی خود را بمالکین و صاحبان غلامها در بدل غذای شباروزی میفروختند . اگر در آتن ، طیر مثال ، کدام شهر نشین متمول (خواه از لحاظ جاه طلبی و یا کدام مرام اقتصادی) می خواست کرسی در ادارات دولتی داشته باشد ، میتوانست در وقت انتخابات در بدل یک مبلغ پول ناچیزی آراء را خریداری نماید .

این بود روموس مطالب عدم مساوات اجتماعی تحت رژیم بردگی. در این مورد بایست بخاطر داشت که انکشاف جامعه یک عملیهء مغلق و پیچیده بوده و از یک مملکت تا مملکت دیگر فرق میکند. موقوف غلام ها در دولت های شرق باستان از موقوف غلامها در یونان باستان فرق داشت و بهمین منوال رژیم بردگی در عنفوان جوانی از روزهای انحطاط خود اساساً تفاوت زیادی داشت. برای اینکه تمام این تفاوتها و فرقهها را شرح دهیم « مثنوی چندین من کاغذشوده » و روی همین ملحوظ است که مادر این جا بشرح خصوصیات بسیار اساسی رژیم بردگی در روزهاییکه باوج ترقی خود در سیده بود، میپردازیم. بیداد و ستم بر مردمان زحمتکش مسبب میگردد تا اهالی و باشندگان بیچیز شهر و روستا و مخصوصاً غلام ها بر ستاخیز و قیام های خونینی دست زنند. بزرگترین این قیام ها همانا ستاخیز سپار تکوس (*Spartacus*) (۱) میباشد که کاخ سیستم بردگسی را از بنیاد و اساس تسکان شدیدی داده و زمینه را برای انهدام آن آماده و مهیا ساخت. تمام این قیام ها زیر پرچم شعار مساوات راه انداخته میشد. نیز در قرن دوم پیش از میلاد یک رهبر دیگر غلامان که ارستونکوس نام داشت در برابر جباران جامعهء خود قیام کرد و برای تاسیس و ایجاد یکنوع دولتی که زیر لوای آن مردم از نعمت مساوات اجتماعی بهره مند گردند، به مجادلات دلیرانه پرداخت.

در روزهای پسین در تعالیم آیین مسیح کلمهء مساوات و مساوات طلبی عطف توجه میکند و این امر، البته، ناشی از نارضایتی مردم بود در برابر عدم مساوات اجتماعی. در نخستین کتابهای آیین مسیح ابضاح شده بود که: « تمام مردم در مقابل پروردگار مساوی میباشند؛ متمولین و اهل مکنت و جاه را

(۱) مقصد ازین سپار تکوس رهبر بردگان در روم قدیم میباشد لذا نباید با *Spartacist*

که عضو گروه سپار تکوس در انقلاب سال ۱۹۱۸ جرمنی بوده، مغشوش شود.

محکوم میکرد و غر با تشویق میگردید تا قبول را از ایشان بستانند ، زیرا ایندسته مردم اند وخته های خود را از طریق نا مشروع بدست آورده اند .

لیکن طوریکه می بینیم ، این نظریات برای مدت مدیدی در تبلیغات آیین مسیح باقی نماند . چرا؟ به علت اینکه از بین نخستین « شبانهای » آیین مسیح یک طبقه روحانیون بوجود آمد و این روحانیون از آن عقیده یسی که مردم به « مسیح » داشتند برای تأمین مفاد شخصی که-ار می-گرفتند و طبقات حاکمه رژیم بردگی ملتفت این اصل شده ، مسیحیت را نیز وسیله خوبی برای فریب دادن مردم دانستند . طبقات حاکمه جامعه غلامی با سرعت عجیب و غریبی با کشیش های بزرگ داخل زد و بند گردیدند . این طبقات حاکمه دور ، بردگی بهمان شدت و حدتیکه دیروز کشیش هارا محاکمه و سرزنش مینمودند ، امروز نه تنها از تشدد خود در برابر آنها کاسته آمدند بلکه وسایل و تسهیلات زیادی برای شان تهیه میدیدند و در راه اشاعت و تبلیغ آیین مسیح ، کشیش ها را تشویق و تحریض میکردند . و در عین زمان آیین مسیح را مذهب رسمی اعلان نمودند . (۱) توام با این اقدام نص و متنی آیین مزبور را تغییر دادند و بعد از آن کتب مذهبی [مسیحی] تقسیم مردم را بغریب و مالدار ، بادار و غلام یک امر عادی دانسته و آنرا دوخته و بافته دست تقدیر و انمود میکرد . این افسانه را برای مقصد و مرام معینی بین مردم گسترش داده ، تبلیغ میکردند تا جهت استقامت مجادله و زحمتکشانشان را که متوجه بیداد گران و جفا پیشگان بود ، منحرف سازند .

لیکن طوریکه می بینیم نه آیین مسیحی و نه لیژیون رومی توانست سیستم بردگی را که در اثر تناقضات داخلی پارچه پارچه شده بود ، از انقراض و انهدام نجات دهد . انکشاف باز هم بیشتر قوای تولید ایجاد میکرد تا کارگران کم و بیش در نتایج کار خود علاقه و دلچسپی نشان دهند .

(۱) به تاریخ امپراتوری بیزانس ، ویسیلوف ، مطبعه پوهنتون و سکانشن ، امریکا ، جلد اول ،

از صفحات ۴۳ تا ۶۰ مراجعه نماید .

و در نتیجه، انکشاف قوای تولید، سیستم فیودالایته جانشین سیستم غلامی گردید؛ این سیستم بر اساس مالکیت زمین که در دست لاردهای فیودال بود، بنیاد گذاشته شده بود.

گرچه وضع دهاقین سرف، از موقف غلام هابتر بود، اما عدم مساوات باز هم بین ایندو طبقه [دهاقین سرف و لاردهای فیودال] بهمان حدت و شدت که در رژیم بردگی وجود داشت در جامعه فیودالایته موجود بود. دهاقین بوسیله کار خرد حیات لاردهای فیودال را تأمین میکردند. آری، همین دهقانها بودند که مردان جنگی برای فتوحات تهیه میدیدند. زمیندار، سرف (Serf) را میخرید و میفروخت و حتی در وقت خرید و فروش سرفها خود سرانه درباره آنها قضاوت و امید داشت. لاردهای فیودال حق داشت با عروس سرف در شب زفاف خلوت نماید. در جامعه فیودال عدم مساوات نه تنها بین خود لاردهای فیودال وجود داشت، بلکه در سایر قشرهای جامعه عدم مساوات فرمانروایی میکرد.

تحت رژیم فیودالایته، عدم مساوات اجتماعی را قانون تأمین نموده است. حکام می بخشید: تمام جامعه به گروه ها و طبقات مختلف اقتصادی تقسیم گردیده بود: روحانیون و کشیش ها گروه اول را تشکیل میدادند، شریف زادگان در صف دوم قرار میگرفتند در حالیکه سایر مردم طبقه سوم را می ساخت. تمام حقوق و امتیازات مال دو گروه اول میبود و گروه سوم فقط برای انجام وظایف دو گروه اول عرق میریخت. در این جا بایست بخاطر داشت که تنها بورژوازی که قشر متمول گروه سوم را تشکیل میداد، میتوانست بعضی اوقات امتیازاتی برای خود بدست آورد. این امتیازات را در چه فرصت بورژوازی کمایی میکرد؟ در آن موقعی که زمامداران برای عملی نمودن پلانیهای جنگی خود به پول احتیاج مبرم احساس میکردند.

لیکن ، طوریکه باز هم می بینیم ، حتی در بین طبقه ها کمهء فیودال مساوات وجود نداشت ، آنهم بدین معنی که تمام این طبقه تحت رژیم تیول بود ؛ بارون ، طور مثال ، در حالیکه با دار سرف های خود میبود نوکر کونت بود و کونت بنوبهء خود نوکر دیوک می بود .

این درست است که در سده های میانه ، در اینجا و آنجا شهر های آزاد و کشورهای شهری آزاد وجود داشت .

از نظر سیستم اجتماعی ، شهر های آزاد و کشورهای شهری آزاد با جمهوریت های دموکراتیک جهان باستان شباهت داشت . از این قبیل شهر ها و کشورهای شهری آزاد همانا شهر فلورانس و ونیز ، در ایتالیا بود و این شهر های آزاد بنام جمهوریت های تاجران یاد میشد . در اینجا بایست گفت که این چنین استثناها قانون عمومی و یاکلیه را نمیتواند رد کند زیرا این شهر ها و کشورهای آزاد به جزایر کوچکی شباهت دارد که در بحر بیکرانهء سیستم فیودالیتهء همان دوره و عصر بیش از پیشیزی ارزش نداشت . در این شهر ها یک ساختمان مطلق عدم مساوات ، ساختمان اتحادیهء صنفی ، وجود داشت . مناسبات پیشه وران و شاگردان در داخل حلقهء اتحادیهء صنفی *Guild* آنقدر ها از رابطه یی که بین بارون *Baron* و سرف *Serf* وجود داشت ، فرق نمیکرد . سیستم فیودالیته با تمام معنای کلمهء استحکام یافته بود ؛ زهره آ ب میگردید ، اگر در آن فرصت کسی بخود جرأت میداد که بر امتیازات کشیش ها و شریف زادگان تجاوز و تخطی روا بدارد . این چنین تجاوز سیه روزی دنیا و عقبی را برای شخص «متجاوز» باری می آورد . نخست اینکه کلیسا آن مرد را مردود اعلان میکرد و دوم اینکه حکومت همان دوره بهترین جای برای این چنین شخص را گوشهء زندان دانسته و در زیر غل و زنجیر دمار از نهادش برمی آورد . در هر صورت بیداد و ستم سیستم فیودالیته نیروی مقاومت را در توده های مردم ایجاد کرد و در سرتاسر سده های

میان قیام و رستاخیز پر زور و نیرومند دهقانها و تهی دستان شهر در مقابل استعمار بیرحمانه فیودالیتة نظر اهل خیرت را بسوی خود جلب میکنند. برای اینکه گفته های بالا را با امثله تاریخی تأیید کرده باشیم از بعض نهضت های بزرگ و بارز دهاقین نام می بریم: قیام جکیوری *Jacquerie* در فرانسه سده چهاردهم جنگهای هوسیت *Hussite* در چکیا *Czechia* در سده پانزدهم، جنگ بزرگ دهاقین در جرمنی در قرن شانزدهم و هم چنین جنگ دهاقین در روسیه تحت رهبری بوگاچوف در سده هژدهم. این جنگها مانند نبردهای دوره بردگی زیر عنوان و شعار «مساوات» راه انداخته میشد.

هر پیکار و نبرد دهقانها، البته، از خود خصوصیات متمایزی داشت و بر اساس شرایط معین و کسانکریت بنیافته بود. پس می بینیم که رستاخیز و قیام نیرومند توده های مردم در سده نوزدهم در چین (قیام تای پینگ) نه تنها متوجه آن بود که پرچم قدرت لاردهای فیودال را سرنگون سازد بلکه با جدیت تمام میکوشید تا اشغالگران و غاصبین اجنبی را از وطن خود بیرون راند.

در این جا لازم میدانم بگویم که این پیکارهای دهاقین ضربت هولناکی را حواله پیکر سیستم فیودالینة نمود، امانتوانست بکلی آنرا دست امحا و نابودی بسپارد. بدین مفکوره، البته، انقلابهای طبقه بورژوازی جامعه عمل پوشاند. روابط جدید سیستم سرمایه داری که در بطن جامعه فیودالیتة رشد و نمو کرد، جامعه فیودالیتة را از داخل تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داد. صناعت و تجارت انکشاف کرد، ماشین ریسیدن و ماشین های دیگر اختراع شد و در نتیجه تولیدات را چندین مرتبه بالا برد. و نیز در اثر همین اختراع چندین دستگاه مصنوعات افتتاح شد و توأم با همین انکشاف، عملیه تراکم و تجمع سرمایه ابتدایی آغاز گردید. منابع وسیع و سرشار در دست مالکین صنایع، بانکدارها و تاجرها تمرکز داده شد و بکار انداختن این منابع تحت شرایط مناسب فایده پیهم را وعده میداد و بصورت بسیار منظم بر تمول طبقه بورژوازی افزوده می آمد.

لیکن سیستم فیودالیتة از بوجود آمدن چنین شرایط جاوگیری میکرد؛ برای اینکه طبقه بورژوازی بتواند بر تمول و دارایی خود بیفزاید، بایستی قوهء کار آزاد را در اختیار خود میداشت تا آنرا آزادانه استثمار کند. دهقانها و پیشه وران میتوانند چنین نیروی کار را مورد دسترس و استفاده طبقه بورژوازی بسگذارند، لیکن اول الذکر (دهقانها) در زنجیر دارایی فیودالیتة افتاده بود و پیشه وران در قید اسارت اتحادیهء صنفی بودند.

سیستم سرمایه داری به تجارت آزاد احتیاج شدیدی داشت تا در راه روابط بین صاحبان مال التجاره، استت (estate) فیودالیتة و دیگر امتیازات خار مغیلان نباشد و این روابط تنها توسط یک قانون که آنهم قانون ارزش است کنترل و اداره شود و فرمانروای مطلق و اختیار دار کل، پول باشد.

لیکن طوریکه از تاریخ برمی آید، شرایط فیودالیتة در راه پیشرفت تاجران انواع و اقسام موانع و مشکلات ایجاد کرده بود. حقوق گمرکی و عوارض از جمله آن موانعی بود که در آن فرصت طاقت فرسا و کمر شکن بود؛ هیچ شهزاده (کوچک) بتاجران اجازه نمیداد داخل قلمرو و حیطه نفوذ وی قدم گذارد تا اینکه قبلاً مالیه گزافی بدو نپردازد.

بعد از مرور زمان بورژوازی در داخل چوکات سیستم فیودالیتة امتیازاتی را بدست می آورد؛ مثلاً، وقتی که بر روی اجساد صد ها قلمرو کوچک فیودالیتة، رژیم شاهی بزرگ، باطنطنه و متمرکز بوجود آورده میشود توام با آن سیستم گمرکی ساده و بسیط میگردد و لارد فیودال بدین امر تن در میدهد که دهاقین صرف وی در فابریکه ها کار کنند، لیکن تمام این چیزهایی که در بالا ذکر کردیم نتوانست اوضاع را از بنیاد و ریشه اصلاح کند. بر علاوه دیده میشود که باوجود چنین مصالحه بین فیودالیتة و بورژوازی، آخر الذکر مجبور بود یک بخش منفعت و سود خود را در جیب فیودالها بریزد. حل این چیستان و معضله اجتماعی

در مرحله نخست بدین صورت میسر میگردید تا دهقانها و پیشه وران را از زنجیر اسارت سیستم سرف و اتحادیه های صنفی و ارهانیده و در عین زمان این طبقات را از وابستگی زمین و دیگر وسایل تولید آزاد کرده بسوی بازار کار سوق دهند؛ و هم بهین ترتیب بود که شعار «آزادی» اولین شعار انقلاب طبقه بورژوازی گردید.

در مرحله دوم، حل این مسأله در صورتی ممکن میگردید که امتیازات استت (estate) را از میان برداشته و برای تمام مردم حقوق مساوی قابل گردن دواز همین رهگذر بود که شعار «مساوات» دومین شعار انقلاب بورژوازی گردید. ازین شعارها توده وسیع مردم پشتیبانی میکردند، زیرا این شعار آرزوهای ایشانرا تأیید میکرد. آری، این يك امر طبیعی بود که در این مرحله تاریخی مردمان ستمدیده و زحمتکش بامندرجات مضمون خود شعارهای بورژوازی را جان و روان تازه بخشیدند.

این تقاضای طبقه بورژوازی برای تأمین مساوات در آثار آن متفکران سیاسی منعکس است که از روی خلوص نیت عقیده داشتند تأمین چنین مساوات، عدالت را تأمین میکند.

بورژوازی در اثر نهضت همگانی که اعلان میکرد:

«مردم آزاد و مساوی خلق شده اند و بایست در برابر قانون مساوی باشند، ... مردم برادر یکدیگرند ... قدرت و اقتدار را بدست آورد.

علی محمد زهما

من به انسان عقیده دارم؛ به عقل سلیم او عقیده دارم.

بدون این عقیده، توان آنرا ندارم که بامدادان از بستر برخیزم.

بر قولت برشت - «گالیلیو»

بقلم سی . ای . بوسورث

سیاست امپراتوری غزنویهای

پیشین

مترجم : میر حسین شاه

-۴-

غزنوی هادر قلمرو سلطنت خودشان به فرق مذهبی دیگر آزادی کامل داده بودند، آنها بآمایش و آسودگی زندگی مینمودند، و اما آن به شرطی بود که ایشان در امور سیاسی مملکت مداخله نداشته باشند. روی این شرایط سلاطین غزنوی به پیشوایان مذاهب دیگر اسلامی احترام می نمودند (۱). اماراجع به باطنیه این سلاطین نظر مساعدنداشتند در سرتاسر قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) دعوات باطنیه در خراسان و ماوراءالنهر نفوذ کامل یافته بودند. باطنی ها با خلفای فاطمی مصر رابطه داشتند، هر چند این رابطه آنها در ممالک دور دستی چون خراسان نمی توانست نافذ باشد و برای دولتی چون دولت غزنوی ایجاد خطر کند، ولی اینگونه علایق باقوای خارجی مخصوصاً قوه ای که با خلافت بغداد مخالف بود، دولت غزنوی را نگران ساخته بود و موقع میداد برای جلوگیری فعالیت آنها اقداماتی بنماید. در نیشابور در مقابل باطنی ها کرامی ها قرار داشتند. کرامی ها به تشخص متهم بودند و علاوه بر آن در عقیده خود خیلی تعصب داشتند. محمود در اواخر سلطنت مجبور گردید در مقابل آنها قیام نماید و از قدرت آنها بکاهد اما امتدتی کرامی ها توانستند در برابر باطنی ها فعالیت نمایند. غزنوی ها به علمایی که به مذهب عقیده خالص داشتند بیشتر احترام میگذاشتند، بنابر آن به بعضی از درویش چندان محل نمیکذاشتند.

(۱) رجوع کنید به بیهقی، ص ۲۳. میگویند چون مسعود در ۱۰۳۰ ازری برگشت به قاضی

ورنیس و نقیب فرق مذهبی دیگر اسلام خلعت فاخر داد.

- ۵ -

غزنوی‌ها از همان اوایل با خلفادوست بودند. باوجودیکه سامانی‌ها و قره خانی‌ها گاهی با خلفای عباسی مخالفت مینمودند، و از مخالفین آنها طرفداری میکردند غزنوی‌ها این کار را نکردند. باین ترتیب وقتی محمد عبدالله الواثق که خود را جانشین و اولاد خلیفه الواثق میدانست، به قلمرو غزنوی آمد محمود اورا از ندانی ساخت تا آنکه جان سپرد (۱). علاوه بر آن سامانی‌ها در ۳۸۱/۹۹۱ جلوس القادر را به خلافت، قبول ننمودند. اورا آله دست آل بویه میدانستند. محمود پس از فتح بزرگش در خراسان در فتحنامه خود به خلیفه می‌نویسد پس از آنکه سامانی‌ها القادر را به خلافت نشناختند وی مجبور گردید مقابل ایشان قیام نماید. (۲) باوجود این استدلال محمود به خلیفه، وی در سیاست خویش در مورد اخیر الذکر از سامانی‌ها پیروی می‌نمود (۳) و این مطلب از مسکوکات او که تا ۳۸۹ هجری ضرب شده است روشن میگردد.

روابط بعدی محمود در اباخلیفه، ناظم در کتاب سلطان محمود (ص ۱۶۴-۵) شرح داده است. در اول سلطان با خلیفه رابطه بسیار خوب و احترام کارانه داشت

(۱) هلال صبایی در *Eclipse of the Abbasid Caliphate* چاپ ام‌روز و مارگو لیوٹ (اکسفورد، ۱۹۲۱-۲) ۳۹۳، ۷-ترجمه ۴۲۰، ۴-براساس تنوخی و دیگران؛ ابن جوزی، المنتظم، حیدرآباد ۱۳۵۷-۹/۱۹۳۸-۴۱) ۲۱۵، ۷؛ ابن الاثیر (قاهره) ۲۱۰، ۷ (وقایع ۵۳۹۱) = تورنبرگ ۱۱۷، ۹-۱۸؛ سامانی‌هایکی از اولاد مأمون را پناه دادند، و آن ابوطالب عبدالسلام المأمونی بود [ثعالبی، یتیمه الدهر، قاهره ۱۳۷۵-۷/۱۹۵۶-۸]، ۱۶۱، ۷ و قره خانی‌ها الواثق فوق‌الذکر را حمایت نمودند، هلال همانجا؛ یتیمه الدهر، ۱۹۲، ۴-۳، ابن الاثیر، همانجا؛ بارتولد، ترکستان ۲۵۸

(۲) هلال صبایی، در همان کتاب: ۳۴۰، ۳-ترجمه ۱۹۲، ۶-۳

(۳) توماس *Thomas* در *JRAS* (۱۸۴۸) ۲۷۱-۲، ۳۰۷، ۸ = *B.M.*

Catalogue ۱۳۱، ۲، ۴۵۸ = *E.E. Oliver* در زوال سامانی‌ها و ظهور غزنوی‌ها

در ماوراءالنهر و قسمتی از خراسان با بعضی از مسکوکات نشر نشده در *LV/2, JRASB* ۱۸۸۷،

(کلکته ۱۸۸۷) ۱۳۴.

ولی متدرجاً این احترام تخفیف یافت این تخفیف احترام را به قول وی، مادر کوتاهی سلطان، تقدیم فتحنامه و هدایا بعد از فتوحات می بینیم معذالک می توانیم بگوییم که رابطه سلطان با خلفای بغداد احترام کارانه بوده.

عباسی ها موقف خود را در مقابل رقبای خویش فاطمی هائی فهمیدند. آنها تناقض بین این دو دولت را بخوبی میدیدند. ساحه فرمانروایی عباسی هادر این وقت به بغداد و ما حول آن منحصر شده بود. بقای سلطنت آنها به در آمدی که از امرای آل بویه میرسید متکی بود. در مقابل فاطمی ها در بار مجلل، اقتصاد مرفه و فرهنگ پیشرفته داشتند. باین ترتیب وقتی در ۴۰۳-۱۰۱۲-۱۳ الحاکم خلیفه فاطمی تاهرتی را بحیث سفیر نزد محمود فرستاد، محمود این سفیر را با وجود آنکه علانیه و بوضع مسالمت آمیز آمده بود توقیف نمود و بقتل رسانید بالنتیجه بقول جر باذقانی وقتی خبر قتل سفیر مصر به بغداد رسید و ثبات عهد و اراده سلطان معلوم گردید زبان افتر از نان خاموش شد و نام وی (سلطان) به مدح و ستایش در دربار امیرالموءننین یاد می شد. (۱)

محمود را جمع به خلعت حسنک رضایت کامل داشت. حسنک عضو یکی از خانواده های معتبر نیشاپور (میکائیلی) بود. و در خورد سالی از اشخاص مقرب دربار شمرده می شد. پس از آنکه احمد بن حسن میمندی از اعتبار افتاد حسنک وزیر مقرر شد. یک سال قبل از آنکه بوزارت برسد بزیارت مکه رفت و چون راه حرالی نجد خالی از خطر دزدان نبود از راه فلسطین و سوریه (که در قلمرو فاطمی ها واقع شده بود) برگشت. هنگام اقامت خویش در آن جا ها از روی بی احتیاطی خلعت الظاهر خلیفه عباسی را قبول نمود و مکاتیب دو ستانه آن خلیفه را

(۱) عتبی، ۲، ۲۳۷-۴۵۰ جر باذقانی ۲۳۷-۴۹؛ گردیزی ۷۱؛ سمعانی، کتاب الانساب GMS، (لندن، ۱۹۱۲) ق ۱۱۲ ب؛ سبکی طبقات الشافعیه الکبری (قاهره ۱۳۲۳-۱۹۰۵/۴-۶ به نقل از تاریخ مفقود هرات تالیف قاضی ابونصر قاضی.

برای آوردن به محمود پذیرفت. احتمال ایجاد روابط سیاسی بین غزنوی‌ها و فاطمی‌ها خلیفه عباسی را به وحشت انداخت و بسال ۴۱۴-۱۰۲۳ وی حسنک را به قمر مطی بودن متهم ساخت. حسنک این اتهام را بیهوده میدانست و در خفا خلیفه را احمق می‌گفت اما برای دلجویی او خلعت را به بغداد فرستاد تا آتش زنند (۱). اتهام قمر مطی بودن حسنک در دوره مسعود دوباره رویکار شد و مطابق فرمان خلیفه وی را بقتل رسانیدند. در واقع حسنک به دست داشتن بابر ادر مسعود، محمد، متهم بود و این اتهام بدست دشمنانش در دربار برای او چیده شد. مسعود می‌توانست وزیر را حفظ کند همچنانکه پدر مسعود وی را حفظ نمود (۲).

ضعف سیاسی و نظامی خلیفه بحدی است که نمی‌توانیم برای تسلیم شدن غزنوی‌ها بوی دلیل مادی پیدا کنیم. در اکثر آثار معاصر آ نوقت می‌بینیم که خلفا و ظیفه خور آل بویه بودند و انارشی و بی‌امنی پایتخت حیات خود آنها را تهدید می‌نمود. (۳) پس از مرگ مطیع در ۳۶۳/۹۷۴ ضرب سکه خلفا تا مدت ۱۷۰ سال معطل شد.

معذالک نفوذ عباسی‌ها بحیث پیشوای جامعه اسلامی زیاد بود و این نفوذ همچنان دوام داشت تا آنکه در دوره سلجوقی‌ها متدرجاً نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای را بدست آورد. این خلیفه بود که می‌توانست با خلعت به فرمانروایی حق قانونی دهد. در جهان اسلام قدرت اکثر بزرگواران بدست می‌آمد؛ اگر چه از دوره صفاری‌ها به بعد این موضوع ارزش خود را از دست داده بود بسا وجود این

(۱) بیهقی ۱۸۱-۳؛ گردیزی ۹۶-۷؛ المنتظم ۸، ۱۶، ۲۱-۲؛ ابن الاثیر (قاهره) ۷، ۳۱۸، ۳۲۳-۴؛ وقایع سال ۴۱۶، ۴۱۵ = نور نبرگ، ۲۳۹، ۲۴۶.

(۲) بیهقی ۱۷۸-۸۹؛ گردیزی ۹۶-۷؛ *R. Gelpke* میگوید ممکن است قتل حسنک

شرط مخفی بر مسمیت شناختن مسعود از طرف خلیفه بوده باشد.

(۳) رجوع کنید به *Mez* در *The Renaissance of Islam* (ترجمه انگلیسی)

پتته، ۱۹۳۷، ۸-۱۲، ۱۵-۲۴، ۱۴۰-۱.

میگفتند در جهان شرقی اسلامی تمام مملکت ها به خلیفه تعلق دارد و فرمانروایان محلی تیولدار های او می باشند. اما عملاً این طور نبود در مورد تسلط خلیفه بر اراضی اسلامی به همین قدر اکتفا می شد که نام او را در خطبه ذکر کنند البته بانام او نام فرمانروای محلی نیز ذکر میگردید. در سکه و طراز نیز نام خلیفه ذکر می شد طراز پارچه های خامک دوزی بود که در کارگاه های رسمی تهیه می شد و در آن نام خلیفه را پیشتر از نام فرمانروای محلی می نوشتند. بعضی از فرمانروایانیکه به فرق مذهبی دیگر تعلق داشتند همین احترام را هم به خلیفه نداشتند. عده ای از امراء حتی فاطمی ها را پیشوای روحانی اسلام میدانستند. بسال ۴۵۰/۱۰۵۸ خلیفه عباسی مجبور شد از پایتخت خودش بیرون برود و آنرا به جنرال ترکی بسامری بگذارد اخیر الذکر خطبه را در بغداد بنام فاطمی ها خواند. (۱) خلفا مهر خلوص عقیده و مشروعیت را به فرمانروایان اسلامی بوسیله فرمان اعطا میکردند و باین وسیله اراضی تحت فرمان ایشان را بایشان می سپردند. معمولاً با این فرمان لوا و خلعت نیز همراه بود و گاهی القاب افتخاری نیز داده می شد. در قرن ده و یازده برای این القاب نقاضا خیلی زیاد بود و لقب روی لقب ریخت تا آنکه کم کم ارزش آن کمتر شده رفت. نظام الملک این عمل تاریخی را توجیه میکند، و تصریح می نماید که استعمال ناشی از عدم تشخیص این کلمه امتیازات اجتماعی را میره میکند: امروز پست ترین اشخاص لقبی دارد و اگر آن لقب را در مورد وی استعمال نکنند متاثر می شود و نا سزا میگوید (۲). خلیفه حق داشت

(۱) المنتظم ۸۴، ۱۹۲، ابن الاثیر (قاهره) ۸۴، ۸۳، ۵۰ وقایع ۴۵۰ - تورنبرگ ۸، ۴۰، ۴۳ - دیناری موجود است که بسامری آنرا در بغداد در رمضان ۴۵۰ بنام خلیفه فاطمی المستنصر سکه زده است - E. Von Zambaur «Nouvelles contribution a la numismatique Orientale.» Wiener Numismatische Zeitschrift. XLVII (Vienna 1914) 164 - 11 No. 905.

(۲) سیاست نامه، چاپ قزوینی و چهاردهی (تهران ۱۳۳۴/۱۹۵۶) ۱۵۸

این القاب را به مردم بدهد. القاب مذکور ترکیباتی با کلمات: دین، دولت، مله، امه و دنیا داشت. در مقابل این القاب باید مبالغی پرداخته می شد و این مدرک جزو مهم مالیات خلیفه را در آن وقت تشکیل میداد. (۱) اعتبار خلیفه بحیث اعطا کننده این القاب بحدی بود که دینامی های آل بویه با وجود آنکه شیعه بودند همیشه سعی میکردند خلیفه عباسی این القاب را بایشان بدهد و حتی وقتی القابی را انتخاب می نمودند که از نظر شریعت قابل اعتراض بود سعی می نمودند رضایت خلیفه را بآن جلب نمایند (۲). علاوه بر این پادشاهان همیشه روی مسکوکات خویش نام خلیفه را قبل از نام خود می گذاشتند (۳). غزنوی های پیشین خلفا را حمایه نمودند زیرا به کمک اخلاقی و برسمیت شناختن آنها احتیاج داشتند. پس از فتح خراسان ۹۹۹/۳۸۹ وقتی بالاخر خطبه بنام القادر خوانده شد خلیفه برای محمود منشور خراسان و لقب یمن الدوله و امین الملک را فرستاد و وی را قهرمان منافع مادی خلیفه و دین شمرد. (۴) در ۱۰۰۱/۳۹۲ خلیفه ترسید مبادا بعد از وی واثق به خلافت برسد بنابراین پسرش ابوالفضل محمد را بنام الغالب بالله ولی عهد

(۱) رجوع کنید به *Mez* در *The Renaissance of Islam*، ۱۳۵-۶ و در موضوع عمومی

القاب افتخاری *J. H. Kramers* عنوان *Les noms musulmans composés avec*

Din در *Acta Orientalia*، ۷ (۱۹۲۷) ۵۳-۶۷ و حسن الباشا، القاب الاسلامیه

فی التاريخ والوثائق ولائار (قاهره ۱۹۵۸)

(۲) رجوع کنید به *Amedroz* در *The assumption of the title of*

Numismatic Chronicle: Shahenshah by Buwaiyhid rulers سلسله

چهار، ج ۵ (لندن ۱۹۰۵) ۳۹۳-۹۹ در *Mez* در *The Renaissance of Islam*

(۳) راجع به مسکوکات آل بویه رجوع کنید به کتلاگ مسکوکات مثلاً *B.M.* کتلاگ

۱۹۴، ۲-۲۲۰ و زمباور *WNZ* (۱۹۱۴) ۱۳۴-۶-۶۰-۷۱

(۴) عتبی، ۱، ۳۱۷، جرباذقانی، ۱۳۸، گردیزی، ۶۲، المنتظم، ۵۳، ۸ و نیز رجوع کنید

به *Oriens, The titlature of early Ghanzavids* ۱۹۶۲.

ساخت و به محمود این مطلب را نوشت و از وی خواش کرد نام جانشینش را در خطبه داخل کند و نیز روی سکه ها نام او را بنویسد. مسکوکات محمود نشان میدهد که این کار جامهء عمل پوشید. (۱) پس از مرگ تاهرتی خلیفه برای محمود لقب نظام الدین و ناصر الحق را فرستاد (۲) در ۴۱۷/ ۱۰۲۶ محمود به سومنات در شبه جزیرهء کانیا و ار حمله برد. این عمل باعث مسرت مسلمانان داشت و خلیفه لقب کھف الدوله و الاسلام را برای او با القاب دیگری برای دو پسر و برادرش فرستاد، هر یکی از آنها القابی را مبنی بر قدرت دنیایی پادشاه و خلوص نیت در دین دریافتند. علاوه بر آن خلیفه منشوری به محمود فرستاد و در آن متصرفات او را در هندو خراسان و نیمروز و خوارزم تأیید نمود و وعده داد که سلطان هر که را بخواهد جانشین او باشد خلیفه قبول دارد. (۳)

بحران جانشینی پس از مرگ محمود در ۴۰۲/ ۱۰۳۰ م و ضوع تأیید خلیفه را مهمتر ساخت. محمد و ایهمد رسمی به پشتیبانی فرماندهان نظامی و مامورین ملکی جانشین پدر گردید. مسعود در ایران غربی بسر میبرد و از مرکز سلطنت بسیار دور بود. او را پدرش بآنجا مقرر نموده بود تا ایالانی را که تازه از آل بویه و آل کاکویه اصفهان و مسافری های تاروم، گرفته بودند اداره کند. او همچنانکه قبل از این گفتیم از مرکز امپراتوری بسیار دور بود و بنا بر آن جای

«۱» عتبی، ۲، ۱۱۱-۱۲، جرباذقانی، ۱۹۰، المنتظم، ۷، ۲۱۵، ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۱۱ و قایع سال ۳۹۱ - تورنبرگ، ۱۱۷، ۹، *JRAS, Thomas* ۱۸۴۸، ۲۷۳-۵، ۳۱۱، ۳۰۹، ۱۲، ۳۱۵، نمره های ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۶ و *B.M* کتلاگ، ۲، ۱۳۳-۵، نمره های ۶۳، ۵-۴۶۷، ۸- نشان میدهد که الغالب در این وقت جانشین شناخته شده بود ۳۹۹ - ۴۰۹/ ۱۰۰۸ - ۱۸ - الغالب در ۴۰۹ درگذشت و در ۴۲۱/ ۱۰۳۰ پسر دیگر ابو جعفر عبدالله بالقاب قائم بامر الله خلیفه شد. المنتظم، ۷، ۲۹۲، ۸، ۴۷-۸، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۳۰۲، ۳۵۱ و قایع سال ۴۰۹، ۴۲۱ - تورنبرگ، ۲۸۹، ۲۱۹، «صفحه اول این نمره ها».

«۲» المنتظم، ۸، ۵۳، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۲۷۱ و قایع سال ۴۰۴ - تورنبرگ، ۱۱، ۱۷۱.

«۳» گردیزی، ۸۷-۸.

شبهه نیست که محمد باید با تمام مساعی برای مقابله و تقسیم قدرت مقابله کند .
 برای تلافی این زیان جغرافیایی مسعود خواست تأیید خلیفه را بحیث جانشین پدر بدست
 آورد. ظاهراً اینطور معلوم می شود که برادرش فرصت نکرد با بغداد رابطه سیاسی
 قایم کند. مسعود قبل از آنکه از اصفهان بیرون برود از خلیفه خواهش کردوی
 را برسمیت بشناسد و خلعت و لو او لقب برای او بفرستد. جواب مساعد خلیفه
 مسعود را درری بسیار خوش ساخت و امر داد شیپور بنوازند، دهل بزنند و آنرا
 در اجتماع عمومی بخوانند. نسخه های جواب خلیفه را گرفتند و آنرا به اصفهان
 طارم و مناطق جبال، گرگان، طبرستان و هرات فرستاد این کار برای آن بود که
 مردم آن جاها بدانند که وی نایب خلیفه امیر المومنین و جانشین پدرش میباشد. (۱)
 سفیر خلیفه بو منصور هاشمی در نیشاپور در شعبان ۴۲۱/۱ گشت ۱۰۳۰ سلطان
 را ملاقات نمود. در آن جا دعوت مفصلی بافتخار او تشکیل شده بود. وی با خود
 هدایای بسیار قیمتی آورده بود این هدایا مشتمل بود بر عبا های بسیار گرانبها
 که یکی از آنها برنگ پرچم عباسی هاسیاه بود علاوه بر آن ده اسب با زین های گران
 قیمت همراه فرستاده شده بود. ولی منشور نامه و القاب مسعود را خوش ساخت
 القاب را بیهقی: ناصر دین الله، حافظ عباد الله، منتقم من اعداء الله، ظهر
 خلیفه الله امیر المومنین مینویسد. مسعود این القاب را اسلحه مهمی مقابل
 برادرش میدانست زیرا اینها ارزش اخلاقی مهمی برای او نزد مسلمانان داشت.
 بنابراین دوباره امر داد که نسخه های منشور و جزئیات القاب با طرف بادغیس
 و خراسان فرستاده شود. تا مردم بیشتر از این طرفدار او گردند (۲)

یکسال بعد در ۲۲/۴ ۱۰۳۱ القادر (خلیفه) درگذشت و برادرش قائم
 بجای او نشست. تا این وقت مسعود خود را روی تخت استحكام بخشیده بود

«۱» بیهقی ۱۷-۱۸ «۲» بیهقی، ۴۴-۴۹؛ گردیزی ۹۵ سفیر خلیفه را ابو سهل موسی بن منصور

بن اقلح گردیزی «از اولاد امیر گردیز در عهد سامانی ابو منصور اقلح بن محمد بن خاقان. رجوع کنید به

گردیزی ۱۱.

و عده‌ای از مخالفین خود را تبعید کرده بود و یا بقتل رسانده بود. او خودش خود را قوی میدانست و این قدرت او را در شرایطی که در موقع برسمیت شناختن که در موقع برسمیت شناختن خلیفه جدید باو پیشنهاد میکند می‌بینیم. چون از مرگ خلیفه (قادر) شنید تا مدتی آنرا مخفی داشت. از اینجا معلوم می‌شود که سلطان میخواست است شناسایی خلیفه جدید را به تعویق اندازد و شرایطی برای این کار داشته باشد. پذیرایی سفیر خلیفه ابو بکر محمد بن محمد سلیمان-ی الطوسی بسیار مجلل بود این کار را سلطان از این جهت کرد که میخواست عظمت و قدرت در بار غزنوی را باو نشان دهد.

مسئله و در عوض شناسایی خلیفه سه شرط را پیشنهاد نمود:

- (۱) منشور جدیدی باید برای تمام ایالات خود دریافت دارد
- (۲) خلیفه نباید با دشمنان غزنوی ها (قره‌خانی ها) رابطه مستقیم داشته باشد مخصوصاً آنکه بدون اجازه غزنوی ها برای ایشان القاب و منشور نباید بفرستد. این تقاضا مطابق مقاوله ای است که در دور ان محمود موجود بود (۱)
- (۳) اینکه خلیفه به نقشه مسعود در توسعه امپراتوری بجانب غرب موافقه داشته باشد.

این قیود و شرایط نشان می‌دهد که سلطان امپراتوری خود را مقتدرترین امپراتوری جهان شرق اسلامی میدانست زیرا ادعای او در اینکه وی باید وسیله مراد بین بغداد و قره‌خانی ها باشد اقدامی است دلیرانه ظاهر^۲ خوف از رقیب لایق و زرنگ چون نیالتگین سمرقند و بخارا و قادر یوسف کاشغر و ختن او را باین کار واداشته بود. فهرست ممالکی را که مسعود برای ادخال در منشور داده بود بدون شبهه برای این بود که خلیفه وسعت اراضی او را بشناسد. این اراضی

۱» وقتی خلیفه به خوارزمشاه مأمونی ابوالعباس مأمون بن مأمون خلعت و منشور و لقب عین‌الدوله وزیر الملک را فرستاد شاه از قریب محمود نتوانست این اعطای خلیفه را در پایتختش گورگنج علناً بپذیرد. رجوع کنید به ترکستان بار تولد، ۲۷۵؛ ناظم، سلطان محمود ۵۷.

عبارت بود از: خراسان، خوارزم، نیمروز، زابلستان، تمام هندوستان، سند، چغانیان، ختلان، قباذیان، ترمز، قصدار، مکران، و الشتان، کیسکانان (۱)، ری، جبال، اصفهان، تمام علاقه هایی که تا حلوان، گرگان و طبرستان میرسد.

بالاخره هدایای مبهوت کننده ای به خلیفه فرستاده شد این هدایا به قول میمند ی وزیر عبارت بود از ۲۰،۰۰۰ من نیل برای شخص خلیفه و ۵۰۰۰ من برای درباریان او بر علاوه هدایای نقدینه که بر وز خواندن خطبه بنام خلیفه جدید داده شده بود باهدایای قیمتی دیگری که ممکن بود شخص سلطان بفرستد. مقداری هم باید به سفیر داده می شد این مقدار را وزیر ۱۰۰،۰۰۰ درهم و عبای فاخر تعیین کرد. مسعود میخواست از دیاد ثروتش را به خلیفه بفهماند. در آخر برای او صد پارچه لباس فرستاد که ۱۰ پارچه آن از طلا بافته شده بود. اشیای آتشی نیز جزو هدایا بود: ۵۰ کیسه مشک، ۱۰۰ کلچه کافور، ۳۰ شمشیر هندی، یک طاقه عبای طلایی که ۱۰۰۰ مثقال وزن داشت مکمل به جواهر، ۱۰ عدد لاجورد و ۲۰ عدد لعل بدخشان، ۱۰ اسپ ختلی، و ۵ غلام ترکی. سفیر از مسعود عبایی را دریافت داشت که ۵۰۰ مثقال وزن داشت و از جنس عبایی بود که معمولاً به فقها میدادند. علاوه بر آن یک استر، ۲ اسپ، ۱۰۰،۰۰۰ درهم، ۲۰ طاقه عبای قیمتی باو داده شده بود و وزیر شخصاً یک استر ۵۰۰ دینار و ۱۰ طاقه عبا با آن علاوه نمود. (۲)

۱۸ «کیکانان و الشتان و بالس شهرهای قصدار یا توران در بلوچستان شمالی است. کیکانان پایتخت پادشاه توران بود لسترنج آنرا باقلات حالیه تطبیق می کند.

حدود العالم ۱۲۳، ۳، *The Lands of the, G. Le Strange* 332-3, 347. *Eastern Caliphate* (Cambridge 1905)

۳۶ «بیهقی ۲۸۶-۹۴؛ راجع به تفصیل این هدایا رجوع کنید به *B. Spuler* در *Iran in Fruh - islamischer Zeit* (Wiesbaden 1953) 367-9.

این نمایش هدایا اثر مطلوب را داشت. سال ۱۰۳۳/۴۲۴ سلیمانی سفیر در نیشاپور نزد مسعود آمد. هدایایی مشتمل بر رد او اسپ و منشور نامهء مطلوب را در پوش سیاه معمول زمان آورد. فرمان مسعود بر مملکت های موروث و مکتسب و آنچه بتازگی بگیری تأیید شده بود: مسعود سیاستش را اعلام کرد و خودش را حامی دین در مقابل کفار و اسماعیلی ها خواند: عمامه و شمشیر را پیش آور دند سلطان گفت عمامه ای را که می خواهم بر سر بینم باید ناصر دین آنرا بیند. شمشیر را بر کشید و اظهار داشت زناده و قرامطه را باید از بیخ و بن بر کند. سنت پدرم یمین الدوله والدین باید مرعی باشد علاوه بر آن اراضی د یگری که هنوز بدست دشمنان است باید بزور شمشیر مطیع گردد (۱). این واقعه انتهای قدرت مسعود را نشان میدهد دیری نگذشت که ترکمن ها برخاستند و فضای کشور وی تیره شد.

یک مسئله باقی می ماند که حل گردد و آن اینکه شجره نگار اتریشی ز مباور میگوید مسعود در نیشاپور و همدان تا ۱۰۳۳/۴۲۴ نام خلیفه قادر را روی مسکوکات نگه داشته بود در حالیکه قادر در ۴۲۲ وفات نموده. به قول او این کار باید علتی داشته باشد که هنوز به ما بدرستی معلوم نشده. تنها راه حلی که می توانیم بینیم این است که مسعود با وجود آنکه نام خلیفه جدید را در خطبه ذکر میکرد از ذکر نام او (المقائم) در مسکوکات خودداری کرد، و منتظر اجرای تقاضا هایش از خلیفه بود. اینکه بین مسعود و بغداد اعتماد کامل وجود نداشته از عمل سلطان هنگام حرکت دو سفیر خلیفه معلوم میشود. سفرای مزبور در محرم ۴۲۳ دسمبر ۱۰۳۱ جنوری ۱۰۳۲ جانب وطن حرکت کردند. هنگام حرکت مامور مخفی با او همراه کرد، تاهر چه از کوچک و بزرگت واقع میشود بوی اطلاع دهد (۲).

سفرای خلیفه تاریخ الثانی ۴۲۴ / مارچ ۱۰۳۳ نزد مسعود نیامدند و شاید وقتی مسعود مطمئن شد خلیفه خواسته های او را عملی میکند نام وی را در مسکوکات جاداد، سکه های دیگر غزنوی که در ۴۲۴ یا بعد از آن ضرب شده نام قائم را دارد (۱).

۶-

دیدیم که غزنوی ها با مقام خلافت رابطه خوب داشتند و از نفوذ اخلاقی آنها استفاده میکردند. راست که (همچنانکه قبل ازین دیدیم) از این رابطه نیک نمیتوانست منفعت نظامی یا سیاسی بدست بیاید زیرا قدرت مادی خلافت در این وقت تعریف نداشت. آل بویه در اکثر جاهای عراق و ایران غربی نفوذ و قدرت مادی داشتند. بنابراین آن آنها می توانستند مراسم مخصوص خود را با آزادی اجرا کنند (۲) می توانستند مامورین دولت را بر خلیفه تحمیل کنند، اگرچه خلیفه گاهی از اجرای آن خود داری می نمود.

با وجود این، این فشار برای خود حدود معینی داشت و آل بویه نمیتوانست در تمام کارهای خلیفه مداخله نماید. به منفعت آنها هم نبود که دست خلیفه را بسکلی از کارها کوتاه نماید. زیرا از طرفی ممکن بود حس ترحم مردمان دیگر به طرفداری خلیفه برانگیخته شود از طرف دیگر عباسی ها را آل بویه لازم داشتند زیرا می توانستند ایشان را مقابل فاطمی ها استعمال کنند. اگرچه آل بویه و فاطمی ها نقاط مشترک مذهبی باهم داشتند ولی منافع سیاسی و تصادم آنها در قسمت های سوریه و جزیره براین چربی میکرد. از این جاست که خلیفه در ۴۰۱ توانست بهاء الدوله را وادارد لشکری مقابل فرمانروای موصل قرواش

۱۰ «مثلاً در *B. M. Catalogue II* ص ۱۵۷ - ۱۶۰ نمرات ۵۲۴، ۵۳۰.

زمباور *W.N.Z* «۱۹۱۴» ۱۳۰، نمره ۴۵۱

۲ «رجوع کنید به المنتظم ۷۷، ۷۸، ۱۵، ۱۹؛ ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴.

و قایم سال ۳۵۲ هجری و ۳۵۳ = تورنبرگ ۸، ۴۰۳، ۴۱۳.

بن مقلد بفرستد. قرواش تابع فاطمی هاشمه بود القادر در حقیقت آل بویه را بر خود بار نمیدانست. بعد از عبدالدوله و حشمت قدیمی دیلمی این خانواده تخفیف یافت این خانواده تجزیه شد و به جنگ های داخلی گرفتار گردید. در اواسط قرن ده چند خلیفه پیهم مردند و یکی بعد دیگری به خلافت نشستند. القادر و القائم ۸۴ سال متفقاً سلطنت داشتند و در بستر خویش در گذشتند. علت واقعی خوف خلیفه مربوط به خارج نبود بلکه شورش داخلی خود بغداد او را پریشان ساخته بود. فرق مختلف مذهبی و ترک و عسا کرد یلمی یکی مقابل دیگری جنگیدند و عیارها فعالیت داشتند. و اگر مورخی در یکی از سالها حادثه ای را در پایتخت ننویسد مطلب غیر طبیعی است.

معذالک اینکه خلیفه تحت حمایت و قیمومیت آل بویه بود مطلبی است واقعی. از این جا است که مخالفین آل بویه می توانستند بگویند خلیفه را باید از قیمومیت و سرپرستی آل بویه بیرون آورد. رابطه محمود با آل بویه اگر دوستانه نبود خراب هم نبود تا آخر سلطنت وی فقط یک تصادم بین او و آل بویه رخ داد و آن در کرمان بود. وی نتوانست از مداخله در جنگ جانشینی خودداری نماید. در ۴۰۷ نایب الحکومه کرمان قوام الدوله ابو الفوارس مقابل برادرش سلطان الدوله فرمانروای فارس قیام نمود ولی مغلوب شد و به بست گریخت و از محمود کمک خواست. محمود لشکری فرستاد اما نتوانست وی را به سلطنت رساند (۱). غیر از این روابط با آل بویه عادی بود. در سلطنت مسعود جلال الدوله امیر عراق ادعا کرد که محمود به طیب خاطر مداخله در امور کرمان را ترک گفته بود و واقعاً محمود در اواخر سلطنت وقتی جنگی در کرمان روی مسأله جانشینی برخاست، در امور آن جا مداخله ننمود.

«۱» عتبی، ۲۰۶، ۲-۱۵؛ جرباذقانی ۲۳۱-۲۲؛ ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۹۴ و قایع سال ۴۰۷

هجری = تورنبرگ، ۲۰۷، ۸-۹؛ ناظم سلطان محمود، ۱۹۲-۳، Spuler در

کرمان را بیابانی که در قسمت‌های شرقی و شمالی آن ایالت واقع بود از امپراتوری غزنوی قطع نموده بود. علاوه بر آن این ایالت از نظر پیداوار مهم نبود. ایران مرکزی بیشتر می‌توانست توجه یلک امپراتور را جلب کند زیرا شهرهای مهم تجارتنی و اقتصادی چون ری و اصفهان و قزوین داشت. رسیدن بآن جاها از خراسان مشکل نبود مخصوصاً آنکه ایالات کسپین و گرگان و طبرستان بتصرف آل زیار بود و آنها با غزنوی‌ها دوست بودند. آل بویه و سامانی‌ها بر اراضی بین جبال و خراسان بسیار جنگیدند و سامانی‌ها برای بدست آوردن ری مصارف زیاد نمودند (۱).

اگر بهانه‌ای برای مداخله در ایالت آل بویه پیدامی‌شد سلاطین غزنوی نه تنها وضع خلیفه را در بغداد به میان می‌کشیدند بلکه علاقه خود را برای باز کردن راه حج بین عراق و فارس اظهار می‌نمودند. هر سال خراسان و مشرق جمعیتی از حجاج را به حجاز می‌فرستاد و برای رهنمایی آنها فرمانروایان غزنوی یکی از درباریان متنفذ را مقرر می‌نمود. جنگهای برادر کشی بین آل بویه ناراحتی‌هایی در کشور خودشان ایجاد نموده بود. و نیز به علت ضعف خودشان نمیتوانستند نفوذ خود را بر بیابان گردهای سرحدات مجاور قائم کنند. این طوایف بدوی همیشه بر کاروان حجاج در نجد حمله می‌کردند. مورخین علی‌الاکثر میگویند در آن سال سفر در عراق و خراسان آسان نبود.

مردم شکایت ناامنی راه را به سلاطین غزنوی کردند، میخواستند ایشان را متوجه این مسوولیت بسازند. ابن الجوزی در وقایع سال ۴۱۲/۱۰۲۱ می‌نویسد:

«سفر عراق بسال ۴۱۰/۴۱۱ معطل شد. بسال ۴۱۲ به عین الدوله ابو القاسم محمود متوسل شدند و گفتند: تو پادشاه اسلام و مقتدرترین سلطان روی زمینی هر سال سرزمین جدیدی از اراضی کفار را فتح می‌کنی ولی اجر خداوند در مقابل باز کردن راه زیارت مکه بزرگتر خواهد بود و این مسأله بیشتر باید مورد توجه تو قرار گیرد» بدر بن حسنویه فر مانده کردی همدان و دینا و ر ۳۶۹-۴۰۵ / ۹۷۹

۱۰۱۴ سلطنت داشت] نامدت بیست سال و سایل سفر حجاج را با دادن پول و مشوره فراهم کرد و هر یکی از مردم و طن نو در حیثیت و اعتبار نسبت به مردم هر کشوری سبقت دارد پس به مصالح خداوند قیام کن خداوند عالی و متعالی است، اندکی در راه او متوجه باش. (۱)

سه سال بعد حجاج خراسان از راه اراضی فاطمی سوریه و جزیره بر گشتند. در ۴۱۹ / ۱۰۲۸ بعضی از خراسانی ها و سواحل خلیج فارس به کشتی جانب جده رفتند زیرا راه دیگر در طول فارس مسدود بود (۲). این وقایع به سلطان خوب موقع میداد در امور غرب مداخله کند، مخصوصاً مسعود در ۴۲۴ / ۱۰۳۳ لشکری را فرستاد و این لشکر فرمانروای دیلمی ساده و قم شهرنوش بن و لکین را گرفت و بقتل رسانید. او بغی کرده بود و با حجاج بد رفتاری میکرد و از حجاج حق عبور میگرفت. (۳) در دو موقع دیگر نیز مسعود برای باز کردن راه حجاج به حمله اقدام نمود و در آن از فتوحات خود بحث میکند.

محمود در آخر عمر سیاست عدم مداخله را در اراضی آل بویه ترک گفت و برری حمله برد و فرمانروای آنرا از عهده اش برکنار ساخت. حاکم ری مجدالدوله ابوطالب رستم بن علی نامداشت. قایم سال قبل مادر مجدالدوله سیده با کمال قدرت برری فرمان میداد و نمیگذاشت پسرش آزادانه حکومت کند. و پس از آنکه مادر در گذشت و پسر باید مستقیماً قدرت را بدست میگرفت نتوانست

(۱) المنتظم، ۸، ۲۶؛ رجوع کنید به ابن الاثیر «قاهره» ۷۶، ۳۱۰ و قایع ۴۱۲ = تورنبرگ ۲۲۹، ۹. با اثر این درخواست محمود قاضی القضاات خود ابو محمد الناصحی را فرمود در هنگام حجاج را بر عهده بگیرد و بوی ۳۰۰۰۰ دینار داده شود تا برای حفظ امنیت بین بدوی ها تقسیم شود.

«۲» المنتظم، ۸، ۳۶، ۱۶، ۸؛ ابن الاثیر «قاهره» ۷۶، ۳۱۸، ۳۳۴ و قایع ۴۱۵، ۴۲۶ = تورنبرگ ۲۳۹، ۹، ۲۶۱ «۳» ابن الاثیر «قاهره» ۸، ۳۶، ۴، ۴۲۴ = تورنبرگ ۲۹۲، ۹.

راجع به معنی این نام دیلمی رجوع کنید به *F. Jush. Iranisches*

Namenbuch (Marburg 1895) 277, 347, 355-6.

بخوبی از عهده کارها برآید. لشکر دیلمی از فرمان بیرون رفت و وی مجبور گردید از محمود کمک بخواند. قبلاً محمود میخواست شهرری که از نظر اقتصادی و سوق انجیشی ارزش خاص دارد بتصرف سیده باشد. و چون میبندی وزیر از سلطان پرسید چرا پیش ازین در امور آنجا مداخله ننموده، سلطان باتبسم جواب داد اگر در آنجا مردی حکومت میکرد لشکر قوی در نیشابور میگذاشتم و چون در آن جازنی حکومت می کند آل بویه ری را برای خراسان خطری نمیداند. (۱)

محمود اگر چه بدعوت مجدالدوله بهری آمد، ظاهر آدر دوره سیده میخواست است. حمله ای بر خراسان بنماید. این دعوت باو موقع داد شهر را غارت کند، بعضی از مردم آنجا را بکشد و خزاین زیادی را با خود به غزنی ببرد. محمود میخواست برای این کارها توجیهی داشته باشد. دور کردن باطنیه، مزدکیه، معتزله، از جبال، که ضعف مجدالدوله باعث انتشار آنها گردیده بود توجیه خوبی بحساب می آمد. محمود در دوران سلطنتش هدایایی با شرح جنگ ها برای خلیفه می فرستاد در این مورد نیز فتحنامه ای مستقیماً از خیام سلطان به خلیفه فرستاده شد. محمود در این فتحنامه علت حمله خود را تحلیل می کند. (۲) مسعود در اوایل سلطنت از اینکه خلیفه القادر او را جانشین پدرش شناخته بود مریض بود. علاوه بر آن تسخیر ری و مطیع ساختن امرای کوچک کردی و دیلمی در جبال و تحمیل قیومیت بر علاء الدوله بن کا کویه غزنوی هارادر ایران قدرت واقعی بخشید. سلطان جدید استعداد پدرش را نداشت و دیری نگذشت که این مطلب موضوع بحث مشاورین و دربار قرار گرفت. جاه طلبی او باندازه پدرش بود اما قدرت اراده و عمل محمود در نداشت و در قضاوت نیز پناهی محمود نمیرسید. امپراتوری غزنوی بحدی بزرگ شده بود که یک

«۱» بیهقی ۲۶۳ «۲» بیهقی همانجا. «۳» جزئیات این مکتوب را در المنتظم ۸۰

نفر نمی توانست آنرا بدرستی اداره کند. علاوه بر آن عناصر شکننده ای در آن دیده می شد. این عناصر عبارت بودند از: اول غزها که حملات شان در سرحدات ایران شروع شده بود؛ ثانیاً سلجوقهاستحکامات نظامی غزنونی را از خراسان تحدید می نمودند. فتوحات جدید بطرف غرب تا وقتی ادامه داشت که خطوط مواصلات بین خراسان و ری بدست غزنویها باشد. و در اواسط دوره مسعود ترکمن ها این سفر را بسیار مشکل ساخته بودند.

معدالک در اوایل سلطنت مسعود فکر توسعه امپراتوری را بجانب غرب در سر میپرورانید. خلیفه را باید از دست آل بویه رهایی می بخشید؛ حمله بزرگی در مقابل فاطمی ها صورت میگرفت و نیز در جهادیکه مقابل بایزنتین ادامه داشت باید شرکت میکرد. بایزنتینی هانحت فرمانروایی مقتدر مقدونی سرحدات اسلام را در شمال افریقا عقب میزدند. در نیشاپور خلیفه ادعای مسعود را قبول کرد. وی اراضی را که مسعود بتازگی در ایران مرکزی و غربی فتح نموده بود بر سمیت شناخت و اراضی را که در آینده نیز در شرق یا غرب فتح کند از وی دانست. (۱) مسعود در نامه ای که به قدیرخان یوسف در قسمت بدست آوردن اقتدار خویش می نویسد میگوید پس از مرگ پدر خلیفه همیشه بوی می نوشت که به بغداد برود و او را از شر گروه اذئاب نجات دهد.

مسعود وقتی سلطنتش را استحکام بخشید سیاست تهدید آمیزی را در مقابل آل بویه در پیش گرفت. علت قبلی که عبارت از صاف کردن راه حجاج بود از میان رفته بود اما کرمان که قبلاً پدرش در آن جا مداخله نموده بود در نقطه خوبی برای حمله شمرده می شد. مسعود تهدید خود را اینطور آغاز میکند:

«و دستور دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان و قرامطه را برانداخته شود و لشکری بسی اندازد جمع شده است

و زیادت و لایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج کشاده شدی که ما را پدر برای این کار ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان باز گشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی و ما را فررندان کاری در رسیدند و دیگر میرسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدار تر باشند و جاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنانکه با سالاری از آن ما بروند و ما اینک حجت گرفتیم و اگر در این باب جهدی نرو دماجد فرماییم که ایزد عز ذکره ما را از این بپرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشکر بسی اندازه . (۱)

بهانه باین ترتیب عبارت بود از ضعف حکومت آل بویه و از اثر آن مزاحمت مردم . ابو الفارس قوام الدوله برادر زاده کالجار حکومت خوزستان و فارس و کرمان را در این وقت تحت لقب عمادالدین بدست داشت . مسعود میخواست از خرابی او ضاع استفاده کند و انتقام خود را از عمادالدین به نسبت کمکی که با عمادالدوله کا کویه نموده بود بگیرد . در نظر داشت حمله ای هم از راه سواحل خلیج فارس و کرمان بر عمان بنماید . عمان از دوره معزالدوله و برادر زاده اش عبدالدوله در تحت تصرف و حمایت آل بویه بود . در اوایل سلطنت مسعود یکی از پیشوایان محلی ابو القاسم علی بن الحسین بن مکرم بحیث تیولدار آل بویه آن جا را اداره میکرد ولی در آن خانه تنها اقرمطی ها که مسعود آنهارا در نامه خویش ذکر می نماید بلکه خوارج اباضیه نیز او ضاع را خراب ساخته بودند . (۲)

(۱) بیهقی ۲۹۱ - ۲ . (۲) ابن الاثیر (قاهره) ۸، ۱۴، ۲۰، ۲۸، ۴۲۸، ۴۳۱ = تورنبرگ

۳۱۸، ۳۱۰، ۹ . راجع به مکرمی هار جوع کنید به *A. D. L. Bivar* و *S. M. Stern* در «*The Coinage of Oman under Abu Kalijar the Buwayhid*» *Numismatic Chronicle 6th Series Vol. XVIII* (1958) - 147-56.

لشکر معزالدوله از ابله و سیراف از سو احل فارس حرکت و از خلیج فارس عبور نمودند و بر عمان حمله کردند. اما رابطه اقتصادی و نژادی بین مکران و عمان همیشه مسدود بوده و این مطلب که غرنوی ها از آن جاها مقابل عمان موفقانه حمله نمایند غیر ممکن نبود، با وجود آنکه غرنوی ها اصلا قوه دری بودند و در بحریه تجربه نداشتند (۱). اینکه غرنوی ها در عربستان حکومت کنند یکجا از امکانات تاریخ است که نتوانست جامه عمل بپوشد.

لشکر غرنوی، لشکری که برای رویکار کردن دست نشانده مسعود ابوالمعسر در کرمان بکار رفته بود، موفقانه کرمان را بدست آورد (۱۰۳۳/۴۲۴) جلالالدوله به مسعود نوشت از این تعرض اعتراض نمود و شکایت کرد که این اقدام سیاست عدم تعرضی را که بین او و محمود وجود داشته نقض میکند.

«و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت مایه بسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر مافریضه بودند مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المرءین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمار کش بینیم بگیریم».

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباید کرد و آن حدیث فرابرید و آزار در میان نمایند و ترسیدند که کرمان باز ستند و

(۱) حمله محمود در ۱۰۲۷/۴۱۸ مقابل جت در سنده نشان نمیدهد که غرنوی ها قوه بحریه منظم داشتند هر چند این قوا برای آب های داخلی باشد. در این موقع سلطان ۱۴۰۰ کشتی جمع نمود. این کشتی ها برای حمل عساکر، نیزه داران و قفت افکن ها تهیه شده بود. کشتی های مزبور را بامیخ های بزرگ مجهز ساخته بودند (گردیزی ۸۹-۹۰؛ ناظم، سلطان محمود ۱۲۱-۲).

که لشکرهای مابر آن جانب همدان نیز و میگیرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود. « (۱)

حوادث طوری شد که تسلط غزنوی ها بر کرمان نتوانست بیشتر از چند ماه دوام کند. مردم از طرز حکومت مخصوصاً مالیه گیری عمال غزنوی ناراضی بودند. ایشان مجدداً آل بویه را دعوت نمودند و لشکری تحت فرمان عمادالدین وزیر ابوالمنصور العادل بن ماقنا لشکر غزنوی را در کرمان بیرون کرد (۲) ولی در موضع شکایت راه حجاج ابتکار هنوز هم بدست مسعود بود. خلیفه دوباره نوشت که به آل بویه امر داده است راه ها را منظم بسازد و آب انبارهای طول را ترمیم و درست کند و کاروان خراسان و ماوراءالنهر اکنون می تواند از این راه عبور نماید. مسعود، بنا بر آن، بیکی از افسرهای عالی رتبه خواجه علی میکالی، را سالار حجاج (امیرالحاج) تعیین نمود.

-۷-

ماخذ ما در قسمت روابط بین غزنه و بغداد در اواخر سلطنت مسعود یعنی بعد از ۱۰۳۴ اطلاع بدست نمیدهد. ممکن است روابط سیاسی دوام داشته باشد آنهم به پیمانه کمتری ولی منظور عمده غزنوی ها مسأله برسمیت شناختن جانشینی و جاه طلبی های ایشان در تصرف اراضی غرب برآورده شده بود. سلطان به دفع سلجوقی ها مصروف بود. با اثر فشار متحد آل کاکویه و ترکمن ها غزنوی ها مجبور شدند بعضی از اراضی متصرفه خود را در ری و ایران غربی ترك بگویند. خطوط مواصلات بین خراسان و غرب و بین خراسان و خوارزم نمی توانست بدرستی حفظ شود. این چیزها رابطه مستقیم را با بغداد مشکل می ساخت.

پس از حمله مسعود بر آمل در زمستان ۴۲۶/۱۰۳۴-۵ نظر سلطان راجع باو

(۱) بیهقی ۴۳۰ - ۱. (۲) بیهقی ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۲؛ ابن الاثیر (قاهره) ۳۵۳، ۷-۴۴ وقایع

سال ۴۲۲ = تور فبررگ ۹۰، ۲۸۲ (صفحه دوم این عدد)

تغییر یافت. بیهقی میگوید حملهء سلطان بسیار شدید بود عده ری از مردم به بغداد و مکه برای شکایت رفتند.

بعد از شکست دندانکان و ثبقةء مکاتبهء مسعود با خلیفه موجود نیست. اگر وی به قره خانی ها (ارسلان خان بن قادر خان یوسف) نامه نوشته است از اوضاع شکایت نموده و از او در مقابل سلجوقی ها کمک خواسته (۱). پس از آنکه خراسان از دست رفت مسعود نمی توانست به فتوحات خود جانب غرب ادامه دهد و خلیفه را رهایی بخشد، علت مهمی هم برای هر دو طرف موجود نبود که یکی به دیگری متوسل شود. آینده ایران بعد از این بدست سلجوقی ها بود (۲). (پایان)

(۱) بیهقی ۶۳۰-۴. (۲) نامه قائم را قلغشندی در صحیح الاعشا (قاهره ۱۳۳۱-۴۰، ۱۹۱۳-۲۲) ۴-۴۰۹، ۶ ثبت میکند. میگویند این نامه به مسعود بن محمود نوشته شده بود و در آن شکست البساسری توصیف شده (۱۰۶۱/۴۵۰) اما نامه اصلاً بنام ابراهیم بن مسعود است.

توصیف و تشبیه در ادب نو

«جنگل و مسیع در ختان کاج در دو طرف شط منجمد باحالی پراز ا بهام گسترده بود؛ درختانی که از وزش باد، تاز و قبای سفید برفین شان از تن افتاده بود، سیاه و مغموم در برابر شعاع پریده رنگ خورشید رو بزوال غروب در هم می اولیدند، گویی از فرط حزن و وحشت میخواستند بهم تکیه کنند. زمین بیابان مرده و بی انتها بود که در آن جنبنده بی نمی جنبید و پرنده بی پر نمی زد و چنان سرد و متر، ک و غم انگیز بود که اندیشه آدمی در برابر رعب و صولت آن تا ماورای اقلیم غم و وحشت می گریخت؛ روح مغموم آدمی را هوس خندهء مخصوص، خنده بی شبیه به زهر خند حزن انگیز ابوالهول، خنده بی خشک و بی روح و بی نشاط، خنده بی مانند نیش خند مقام ابدیت بدستگاه پوچ و بی معنای کاینات و به تلاش های مسخره و بیهوده و جود بی اثر مافرامی گرفت.

این زمین بیابان و حشت خیز و افسردهء شمال بود که تا بطون آن یخ بسته بود.» از «سپید دندان» جک لندن، ترجمهء محمد قاضی

عید قربان

«مادر جان خافه آجی خیر اتس زوت شویك كاسه كلان بته كه پلو بیارم زوت شو كه خلاص میشه... خدا یا خلاص میشه زوت شو.»

یحیی در برابر مادرش هاجره ایستاده فریاد میکرد و پاهای بـرهنه اش را از بیصبری بر سطح بام که آفتاب تموز مثل تاوه آنرا داغ گردانیده بود میکوفت و گرد سفیدی از آن به هوا میکرد. هاجره در سایه دیوار سنجی نزد يك ناوه بروی دو كف پایش نشسته بود. پیش رویش يك تغاره گلی و پهلوی تغاره يك كوزه آب بود. دسته كوزه شکسته بود. در بین تغاره آب چرك خاكستری رنگ بود و بدور آن كف و حباب صابون حلقه زده بود كف و حباب هم چرك خاكستری بود. در کنار تغاره بروی يك پارچه نمد نیمه صابون مستعمل کالاشویی سیاه رنگ افتاده بود.

دستهای هاجره تابالای آرنج برهنه بود. ساعد خوش ساخت گندمی رنگ داشت اما از مچها به پایین پشت دست و كف ها و پنجه هایش سرخ و پر چین بود. يك سرخی زننده بر نگ لکهء پیس از تعاس مدام با آب و کاستك و درشتی تغاره حکایت میکرد. پوست انگشتانش چنان نازك شده بود که هر آن تصور می شد خون از آن در تغاره جاری می شود. هاجره مرتب مثل يك دستگاه خودکار حرکت می کرد. در حالیکه پاهایش در سطح بام قایم بود تنه اش در هر چند ثانیه یکبار بطرف پیش خم شده با هر دو دستش بر پارچهء سفیدی که در تغاره بود فشار می آورد و باز راست می شد و پس از يك لحظه در نگ عین حرکت را تکرار میکرد. یحیی از سکوت و بی اعتنائی مادرش و بیشتر از حرکت يك نواخت تنه اش عصبانی شده پاهایش را محکم تر زمین کوفت و فریاد کرد: «تره می گم

کر خونبستی خانه آجی خیر اتس زوت شو یك كاسه كلان بته كه پلو بیارم خلاص
میشه خلاص.»

هاجره نگاه مرده و بی فروغی باو انداخته مثل آنکه بر استی از سخنش چیزی
نمهمیده باشد دوباره بکارش مشغول شد. يك دوسه، دستانش پارچه سفید را
در تگاره می فشرد و هل میکرد. باثر فریاد یحیی از اورسی که روی هاجره واقع
بود سرو کلاه يك پیرزن نمایان شد. پیرزن کوتاه و قطور بود. موهای ژولیده
خاکستری داشت. يك دندان زرد در از از لثهء بالایش بر لب زیرین نشسته بود.
مثل آن بود که زهر خند مرگ بر چهره اش یخ بسته باشد. پیرزن خ-طاب به
هاجره گفت: «زنکهء لمشت چرا دل طفلی که او میکنی؟ نمشنوی که میگه خانه
آجی خیر اتس؟ زوت شو یك چیزی بته که پلو بیاره، شوایسد، اولادا
بخورن.»

هاجره بدون آنکه حرکت نوسانی تنه اش متوقف شود جواب داد: «آخر
كاسه كلان از گور بابیم بیارم باشین که امی تنبانه او بسکشم تگاره رو برش میتم.»
پیرزن که معلوم میشد سر جنگ دارد بشنیدن این سخن بر پا ایستاده رو بروی
هاجره در دهن اورسی قرار گرفت. دو دستش را بدو چوکات اورسی بند کرد و با
صدای خشن فریاد کرد: «کسی ماچه خر! آلی ماره دتگاره مردار که مرداری
لندایته میشویی نان میتی؟ بخی گم شو کاسه ره بته.» هاجره آب تگاره را در ناوه
خالی کرده تنبان سفیدی را که در آن بود با هر دو دستش سخت تاب داد و باز پس
در تگاره انداخت و از کوزه بالای آن آب تازه ریخت. پس از آنکه تنبان را
حرکت داد باز آنرا از تگاره کشیده تاب داد و از جایش بلند شده در روی ریسمان
که از يك طرف بطرف دیگر بام کشیده شده بود پهلوی يك پیراهن خاکی مردانه
پهن کرد. آنگاه به پیرزن متوجه شده بالحن خسته و بدون دلچسپی گفت: «نه نه
باز چرا گپای چنی میزنی اگه تنبانی مرده می شویم بخاطر اولادای بهچیت اس

که سه سال میشه زنده و مورد و خوده گم کده ماره ده میدان مانده، کاسه مسی ره
گم میکنه از پیشش دزی میکنن، امی تغاره خوبس پلوام بسیار میگیره. اینه امرای
سابون میشویمش.

اما نه نه که هنوز زهرش را کامل بیرون نریخته بود بالجاجت گفت: «ماچه
خر گفتم که مره کر کم میایه. دتغاره مردار نان خورده نمی تانم، تو و کرایت
دتغاره بخورین، مه کاسه مسی ره میتم که بره به مه جدا نان بیاره.» اینرا گفته
بطرف آخر اتاق رفت و از صندوق چوبی که در زاویه قرار داشت يك عدد
کاسه مسی قلع شده را که مثل قره میدرخشید بیرون کرد و از راه دروازه بروی
بام برآمده خطاب به یحیی گفت: «بچیم خوار کت کجاس؟» یحیی جواب
داد: «دباغچه آجی سیل خیراته میکنه.» پیرزن گفت: «ای کاسه ره بخوار کت
بته که برمه پلو بیاره يك تونه گشت اخمام بگیره.»

هاجره نگاهی خسته به چهره خشویش که باموهای پریشان و گریبان چاک
آماده پیکار بود انداخته چیزی نگفت و تغاره را به یحیی داد. یحیی هر دورا
گرفته و بدوش از زینه پایان شد و به يك نفس خود را به درسا غچه حاجی
رساند.

دروازه باغچه از درون بسته بود. جمعیت زیادی از زن و مرد و طفل در
عقب آن ازدحام کرده بود و هر دم به تعداد آن افزوده میشد. یحیی خواهرش
زهر را دید. در آخر صف منتظرین پشت به دیوار ایستاده مشغول تماشای
جمعیت بود. زهر ا هفت سال داشت. لاغر اندام و زردمبو بود. یحیی او را
صدا زد و علت بسته شدن دروازه را از او سوال کرد. زهر ا چیزی نمیدانست
زیرا در باغچه حاجی بادیگر دختران مشغول تماشا بود که يك بار نوکرهاى
حاجی باچوب برآنها هجوم آورده بودند. بعضی از دختران زیر پا شدند، زهر ا
فرار نموده خودش را به اینجا رسانده بود. یحیی کاسه مسی را به او داد و

سفارش کرد که آنرا به کسی ندهد. بادیست راست خودش دست چپ او را محکم گرفت و منتظر باز شدن در شد. جمعیت هر آن بیشتر میشد و بر آنهاییکه در صف اول قرار داشتند فشار می آورد. مقدم بر همه در عقب دروازه دو نفر حافظ کور و یک زن گدا جای گرفته بودند. حافظ ها دست بدست هم داده بودند. یکی از ایشان با عصایش ضربات محکم به در میکوفت و فریاد میکرد: «دروازه ره واز کنین! حافظ جی ستیم بر ختم آمدیم بر پلو خوری نامدیم. بلیاز ختم قرآن واز کنین!» زن گدا هم آوازش را با آواز حافظ مخلوط نموده به لحن حزین میسرود: «او بچیم! به خدا چو چایم گشته استند. بلیاز افتو قیامت دروازه ره واز کو.» در عقب آنها یک عده دیگر برای تقرب به دروازه و تشکیل صف دوم با هم دیگر کشمکش داشتند. اقویا به زور شانه و بازو پیش میرفتند و ضعف را به صف های موخر میراندند. اینها هم با دوود شنام و نفرین از ایشان انتقام شفاهی می گرفتند. عاقبت صدای شرنگ زنجیر به گوش رسید. یک پله دروازه باز شد. سروکله و ریش انبوه ناظر حاجی نمایان شد و به حافظ ها گفت: «شما درون بیاین دگرا صبر کنن تا جو په اول خلاص شوه» حافظ ها درون رفتند. زن گدا هم قدم ایشان به عصای یکی از آنها چسپیده نمی گذاشت دوباره دروازه بسته شود. ناظر بایک دست پله در را محکم گرفته بود و با دست دیگر تلاش داشت عصا را از چنگ زن راه کند. در این گیر و دار جمعیت از عقب فشار آورد. ناظر به زمین خورد. زن گدا با لای او افتاد و جمعیت راهش را به داخل باغچه باز کرد.

در یک قسمت از باغچه در زیر چپاه تالک د ستر خوان بزرگ گسترده بود و بیست بیست و پنج تا حافظ کور بدور آن نشسته ساکتانه مشغول صرف پلو بودند. در قسمت دیگر که منتهی به دروازه حرمسرای میشد در زیر درخت توت کلان یک صف اجاق های مستعجل از خشت و سنگ آباد کرده بودند. در بالای اجاق ها چهار پنج تادیک کلان هشت سیره بود. در زیر دیگ ها کنده های بزرگ

چار مغزو و توت میسرخ و دود زیاد به هوا میکرد. در بالای دیگک ها نیز آتش فراوان ریخته بودند. یک عدد دیگک را به زمین فرود آورده بودند و در بالای سر آن یک نفر آشپز غرق چربی و روغن کف گیر بدست ایستاده بود و طعام به مستحقین تقسیم میکرد. مستحقین بشکل هلالی که دیگک ستاره آن باشد سه متر دورتر از آن صف کشیده بودند. سه چهارتن از ملازمین و مخلصین حاجی وظیفه ارتباط را انجام میدادند. کاسه، جام، طبق و تگاره، خیرات خواهان را نزد آشپز برده پر از پلو و گوشت به صاحب آن مسترد میکردند. اینها یک عدد چوب کلفت در دست داشتند اما محتاج به استعمال آن نبودند. بعضی از مراجعین که بیخبر آمده بودند و ظرف نداشتند در ستمال و چادر و احیاناً در کلاه شان نان میگریفتند. برای آن نانیکه محض شکم سیر کردن آمده بودند در ظروف خانه نان داده میشد. سه سه، چهار چهار نفر در گرشه و کنار باغچه نان صرف میکردند و بعد از سیر شدن بروت های شان را بار و غن پلو چرب نموده راه مراجعت پیش میگریفتند. در آخر باغچه در سایه دیوار عمارت پسر جوان و وارث منحصر به فرد حاجی بر یک چوکی نشسته از فاصله مناسب عملیات خیرات را نظارت میکرد. از فراز درخت پید صدای کوکوی فاخته بگوش میرسید. پسر حاجی دود سگریش را به هوا میکرد و چون قنری احساساتی و خیال پرست بود خیال میکرد که این روح پدرش حاجی مرحوم است که از آسمان فرود آمده بشکل فاخته از بالای درخت نظم و ترتیب خیرات را تماشا میکند و پسر فرزند خلف حق شناسش درود میفرستد. دفعه جمعیت تازه از بیرون در بیرون باغچه ریخت. منتظرین که به خط هلالی آرام و پر حوصله منتظر نوبت خودشان بودند از ورود دسته تازه و بسی انجام متوحش شدند. فکرها کردند حق ایشان تلف میشود. روح چپاول بیدار شد. ابتدا یک دو نفر و بعد از کمی همه یکجا حمله بردند. منطقه بسی طرف پامال شد. آشپز فرار نمود. دیگک چپه گردید صف اول در زیر فشار صفوف بعد در بین دیگک ها و اجاق ها افتاد. صدا و فغان اطفال و دشنام زن ها بلند شد. ملازمین حاجی بیرحمانه چوب های شان را

بکار انداختند . پسر حاجی از دیدن این منظره تمام خیالات شیرین روحانی از کله اش پرواز کرد . آب دهنش را بزمین انداخت و از دروازه یی که در عقبش بود بدرون حرمسرا رفت . یک جوره فاخته از شاخ بید به هوا پرواز کرد . یحیی در زیر پا ها لگد مال شد . در گرده اش درد شدیدی احساس میکرد . عاقبت چون کمی جمعیت متفرق شد مشاهده کرد که پره تغاره به گرده اش راست آمده است . از جا برخاست ، خاک هایش را تکاند ، دید که تغاره سالم است . نفس به راحت کشید . دفعه آبیاد زهرا افتاد . به خاطر آورد که در موقع هجوم عمومی دست او از دستش جدا شده بود . به هر طرف تعجس کرد . عاقبت او را در کنار جویچه آب پیدا کرد . زهرا سرش را خم کرده بود . قطرات بزرگ خون تیره از بینیش در بین آب میچکید . یحیی او را صدا زده پرسید : «خوارك كاسه ره چیکدی؟» زهرا سرش را بالا کرد ، جواب نداد ، اما اشک در چشمانش حلقه زد . کاسهء مسی مفقود شده بود . نگارش « ف . »

انگشتان او

چه دستی بود دست نازنینش
که بیرون کرد انگشتان ز چادر

شدم از دست ، از دست فسونش
زبان مار بود آن دست یکسر

اگر دستم به دست او رسیدی
نمیدادم رها تا روز محشر

هزار افسوس کاتدست بلورین
رسد هر روز بردست . . .

زنم گردست را بردست عمری

نخواهم دید دستش بار دیگر

مایل هروی

محمد طاهر بدخشی

ادبیات مردم

شاید این سورچی که ما می بینیم «شک-پهر» باشد ،
آن آهنگر را فامیل و این برزگر «هنرمند» باشد.
آیا براستی فقط مثنی ناچیز صدر نشینان جامعه باید
ابراز شخصیت کنند و باقی مردم باید بزوال محکوم باشند ؟
(داستایو سکی)

اگر چه صاحب نظران ادبیات و محققان ادبی کاسه لیس طبقات ممتاز عقیده
ندارند که «مردم» هم ادبیات داشته باشند! و از آوردن کلمهء انحصاری *Literature*
در پهلوی نام مردم امساك میورزند و لفظ *Folk-lore* را بذل درویشان (!)
می کنند. اما چه باید کرد؟ مردم اکثریت قریب بهمهء جامعه بوده و چون انسان اند :
فکر می کنند، احساسات دارند، گریه میکنند، می خندند و بالاخر زبانی دارند
و سخن میزنند و گذشته از این ها همیشه با طبیعت در مبارزه اند؛ بر آن تأثیر می کنند
و از آن متأثر می شودند لا بد ادبیات هم دارند یعنی تأثیرات شان را از هستی اجتماعی
و طبیعی خود «بیان» می کنند .

ادبیات مردم مانند زندگی شان ساده ، بسی پرده و ریا و بسی پیرایه و زیور حتی
به سببی که سواد در انحصار طبقات ممتاز می باشد بیشتر «نوشته» و شفاهی ...
لاکن سرشار از احساسات شریف انسانی و مالا مال از انعکاسات مشقت بار کار
ورنجبری و پراز شرح محرومیت ها و بیچارگی های اجتماعی و مملو از توضیح فشار
های طاقت فرسای جبارانهء طبقاتی و اباب از آرزوی آزادی و رفاه و بهبود زندگی .

درست است که طبقات ممتاز از باریکی های احساسات شاعرانه و از نزاکت های مدنی زندگی بهره ورند و ادبیات شان «ثقافت» دارد اما بگفته برتولت برشت نویسنده بزرگ غرب که درباره تمدن های گذشته گفته : « جزایری اند در میان ابحار فقر و بدبختی ».

ادبیات طبقه ممتاز هم از نگاه فردی «مصنوعی» و کاذب است و هم از نظر اجتماعی کدام اصالت و عمومیت و ارتباطی به زندگی ندارد زیرا بابه امر و خواهش و تقلید دیگران بوجود آمده یا انعکاس احساسات زندگی مرفه طفیلی و تنبلانه و بلهوسانه یک اقلیت کوچک است.

از این مقدمه به این نتیجه میرسیم که : وظیفه محقق معاصر که ادعای نظر «آفاقی» دارد و مطبوعات دولتی و ملی که از جانب مردم «تمویل» می شوند تنها تحقیق و نشر ادبیات طبقه ممتاز نه، بلکه در درجه اول و به میزان وسیع تحقیق و پژوهش و چاپ و نشر ادبیات مردم و توده ها است.

مردم یعنی همان انسان های نجیب عضو واقعی اجتماع که نعمات مادی تولید می کنند، سرک میسازند و شهر آباد می کنند و بالاخر گروهی از برکت و طفیل آنها نان می خورند و زندگی می کنند.

مردم یعنی گردانندگان چرخ زندگی اجتماعی بدست های نیرومند خاک آلود پراز آبله که مدنیت بشری مرهون عرق جبین و نیروی کار و زحمت آنهاست. راستی، سرود شکواییه زحمت و کار برای بی مضمونان بی کار و عیاش خوش آیند نیست؛ نه ادبیات مردم را خواهند خواند و نه آثاری چنین را خواهند خرید!

اما وظیفه استادان جامعه و دولت عصری است که خود مردم را با سواد بسازند و ادبیات خودشان را که انعکاس احساسات و آرزوها و طرز زندگی پر از آلام آنهاست و خوش شان می آید برای خود آنها چاپ و نشر کنند.

محققان و مطبوعات دولتی اینرا هم فراموش نکنند که ادبیات ممتاز در میان مردم اصلاً مفهوم نیست؟ و این آثار چند ملیونی را که به وسایل مختلف اغواء تجارتنی و روانی بخورد جامعه داده میشود علامت قبول و علاقه نباید شمرد زیرا مردم چیزی را میدانند که در ماحولشان باید باشد؛ ویرانه نشینان از کاخ چیزی نمیدانند!

شاید گفته شود ما این ادبیات مردم را چکنیم؟

من گفته‌ام ژرژ دو هامل عضو فرهنگستان فرانسه را عرض می‌کنم:

«وظیفه‌ی مردان حقیقی اینست که به توده مردم بطور مستقیم یا غیر مستقیم معرفت آموزند تا از هبیری جامعه آسان تر شود.» و البته برای اجرای این کار گفته‌ام که موثر و نویسندہ خلقی چین را باید بکار بست که گفته است:

«برای اینکه آموزگار مردم باشیم باید بکوشیم که قبلاً شاگردشان شویم.»

به مجله ادب که مجله ملی و دولتی است و برای جوانانی نشر میشود که بیشتر از اعماق جامعه برخاسته اند لازم است که نه تنها صفحات مخصوص برای تحقیق و نشر آثار ادبی توده مردم داشته باشد بلکه نشرات مستقلاً بصورت کتب و وسایل هم دره و قعش بنماید تا واقعاً روزی ما ادبیات مردم و ملت مان را در دست داشته باشیم و به کمک غنای آن، آثار هنری خلاقیتی به وجود آوریم که «زندگی» آنرا بپذیرد و جاویدان سازد. گورکی درین باره چه خوش میگوید:

«ابن‌ها همه دارای روح نسکاویده‌یسی هستند که گیاه‌های هرزه و فراوان بر آنها پرده ضخیمی کشیده است و اگر نسیم انصاف دانه گندمی بر آنها نیفشاند این جوانه‌های نورسته هم می‌پژمرند و می‌خشکند.»

بخش شهر

مرگ شاعر

این ناباورا که شاعر هفت و نیم سال قبل (سرطان ۱۳۳۵) در یکی از قالبهای کلاسیک سروده است ؛ بتاريخ ۲۵ جدی ۱۳۴۲ در محفلی که بخاطر درگذشت شاعره معروف کشور، میرمن مخفی بدخشی، در سالون دمیر منوئلنه، بحضور عده یی از شعرا و نویسندگان پایتخت برگزار شده بود ؛ بعد از ایراد بیانییه مبسوطی پیرامون هنر شاعر و وظیفه اش در قبال شرایط کنونی حیات اجتماعی و لزوم توجه بیشتر بحال او، بنام آن شاعره فقید اهدا و قرائت کرد. ماعین آنرا بدست آورده و در اینجا بخوانندگان عزیز می سپاریم.

شامگاهان که عروس فلکی
مهر آهسته بشد حجله نشین
زهره آمد بمیان چنگ نواز
دختران فلکی رقص کنان
انجمنها بفلاک گشت پیدا
همه روشندل و آیینه پرست
خانه چرخ چراغان گردید
نورمه در چمن آمد بنظر
هر طرف دختر کنان چمنی
چاک پیراهن شان رایحه خیز
ابشار هر طرفی گرم خروش
باغ پر لطف و هوا عطر فشان
من شوریده سر حسن پرست
هر طرف سیر کنان محو جمال

پرده افگند ز حسن ملکی
شاهد ماه بر آمد ز کمین
بیم خود و عشوه کنان نغمه طراز
گشت یک یک ز پس پرده عیان
شعله رویان همگی جلوه نما
همه از جام مه چارده مست
دشت و در نیز زرافشان گردید
بر زمرد ورق نازک زر
جامه ها سرخ و سیاه و سمنی
باد آهسته از آن غالیه بیز
زدلش موج بمستی زده جوش
رخ گل گرمتر از طبع جوان
شده زین منظره ها بیخود و مست
غرق کیفیت صهبای وصال

نا گهان نالهء جانسوز حزین
 ناله یسی کز جگر سوخته بود
 پیش رفتم که لب آب روان
 پیکری رنجبر و چهرهء زرد
 بر لبم رفت که ای خسته روان!
 که چنین نالهء سوزنده کشی
 آه گرم از دل پر درد کشید
 گفت: دردی نبود در بدنم
 شاعرم، قلب جوانی بیرم
 هر چه بینم همگی رنج فزاست
 داغم از غفلت اولاد وطن
 همگی بیخ-بر از رمز حیات
 سینه ها سر دو دل از سوز بری
 آرزو ها همه نا پخته-ه فنا
 سایق خواسته ها حرص و هوس
 فوجرانان همه افتاده خراب
 همه زافسونگر غربی شده غرق
 سینهء سوختهء مام وطن

به محیط دلم انداخت طنین
 آتشی در چمن افروخته بود
 پهلوی نارونی گشت عیان
 تا بلویسی شده ترسیم ز درد
 چه فتاده است تر ابر دل و جان؟
 هر زمان آه گدازنده کشی؟
 اشک گلگون برخ زرد چکید
 جز غم مردم و خالک و طنم
 بود انگیزهء چشمان ترم
 منظر دیدهء دل روح گزاست
 چهل تا دامن شان برده یخن
 همگی منتظر روز ممات
 روح افسرده ز بسی برگش و بری
 گفتگو ها همه جا و سوسه زای
 هستهء صالح و صفا کینه و بس
 بیخود و بسی خرداز بادهء ناب
 داغها بر جگر مادر شرق
 رنگ از رخ شدهء شرق کهن

آتشی در دلم افروخته است

بمن، از خود شدن، آموخته است

آه! ای پیکر افسرده وطن
 آه! ای بازوی بشکستهء شرق
 بعد ازین طاقت افغانم نیست

آه! ای غنچهء پژمرده وطن
 آه! ای دست عقب بستهء شرق
 تاب آه شرر افشانم نیست

تانبیښم د گراښ توده بخواب حالش از غفلت بسیار خراب
خواهم اکنون که بر آید نفسم وار هاند ز فشار قفسم ! ...

× × ×

آخرین نکته همین بود که گفت مژه اش عقده یا قوت بسفت
پیکر خسته اش افتاد ز بون به لبش نقش دوسه قطره خون
باغ ما تمکده شد در نظر م سوخت زین حادثه جان و جگر م

« بارق شفیع »

اثر: دهقان کابلی

باغبان نااهل

فرزنديك ز ميند ار چهاردهی در گلشن ادب هم مفتخرانه نام «دهقان» را اسم شاعری خویش انتخاب کرد - ۳۰ سال است که در ضمن فراغت های کسب و کار نظریه ضرورت ها و ذوق اشعاری میگوید اگر چه در نشرات رسمی و تاریخ های ادب معاصر نام او را در قطار قاری و بسمل به تکرار یاد نکرده اند اما بحق شاعر مردم و عصر خود است .
در شکل غاور سبك هنر، اصالت مفسون محیطی و بکارت معانی دارد .
در سخن شناسی خود به الفاظ جلیل حافظ و جملات جمیل سعدی معتقد است و بس.

منم دهقان بصحرا خانه دارم

بیك کنجی دهی ویرانه دارم

سحر گاهی بهنگام بهاری بشد میلم هوای لاله زاری
ز در بیر و نشدم رفتم بصحرا گذشتم جو بجو در یاز دریا
برفتم تا که در باغی رسیدم بگویم تاچه بوکر دم چه دیدم
بهر طرفش خیابانهای زنبق سفیدوزر دوسیمابسی و ابلق
گلابش هر رقم از حدز یاده گلابی، آتشی، صد برگ، ساده

گذشته سن سرو از نه و از ده کسی در هفده و بعضی به هژده
 هزاران را بهر نیلی چناری بصد ها آشیان نیم کساری
 همه خورد و کلان باغ یکسر ز مروارید شبنم داشت زیور
 یکی چون دختران نو چادری پوش بیفکنده است شال سبز بردوش
 یکی گردیده نو شاداب و سرشار یکی را نو گلابی گشته رخسار
 یکی چون نو عروسان تازه وتر قبابی آسمانی کرده در بر

چور قسم پیشتر دیدم جوانی

بدستش داس، یعنی باغبانی

بریده سر گلاب نازنین را گلابی کرده از خونش زمین را
 بدل گفتم که حیف گلستانی که باشد این چنینش باغبانی
 اگر این باغ را این باغبان است

بهارش وقف آسیب خزان است

چه خوش گل کرده نخل گلستانش مگر تیز است داس باغبانش

چرا ای باغبان دست تو نشکست؟

که هم بشکست سرین را و هم بست؟

آه گمگشته

سر تا سر این بادیه آواز درانیست

آه دل ما گمشدگان را سرو پانیست

کس نیست که فریاد دلی باز شناسد

گم گشت بسی آه و دگر ناله رسانیست

از بس ستم مغاطه و شعبده شد عام
یک حلقه نباشد که در آن فتنه به پانیست
در دام نفس بال و پرم سخت شکستند
دیر است که پرواز مر ابعاد فضانیست
ما زنده به آزدگی مشرب خویشیم
دنیا همه همپایه آزادی مانیست
خاکیم و سر از پانشناسیم درین راه
سربازی مارا خطرا ز باد فنا نیست
در بند محیطیم گرفتار تلاطم
چون ریشه دوانیم در آبی که به جانیست
آبیم و فشار کس و نا کس نپذیریم
هر سو که روانیم سر از پای جدانیست
در سرزنش خود شود و پرورش خلق
در مذهب ماسرزنش خلق روانیست
سنگیم و به دل آتش بی شایبه داریم
از کتم عدم شعلهء مادیده درانیست
ناییم و ز سوز نفس سوخته دایم
یک پرده نباشد که در آن گرم نوانیست
بیهوده دمیدیم و به جایی نرسیدیم
سخت است تنفس به زمینی که هوانیست

بسر داشت « حکیم » از سر مادست نوازش
در یافت مگر در خور این درد ، دوانیست

۱۵ حمل ۱۳۴۲

داکتر عبدالعزیز ضیایی

زیبای شناور

به سویم دید و چشمانش همیگفت
که : از ساحل سوی در یا شتابیم
میان موجه های سرد و بیهک
به گرمی آرزوی دل بیابیم .

ز ژرفای نگاهش پرتو عشق ،
به صد افسون و دلداری همی جست ؛
تمنا در دلش را مشگری داشت
تبسم نغمه مهرش نمی بست .

ز صحرای دل رنج آزمونم ،
هزاران آرزوی مرده برخاست ؛
حیا را رقص مژگانش ز خود برد ،
که ساز مهر ، و هم یاوه می کاست .

به وی گفتم که : این چشمان آیت
به غمز و عشوه طوفان است و مست است
روان شاعرم از دیر گاهیست
ز تاب عشق تو حسرت پرست است .

سرش آهسته خم شد روی دوشم
بمالیدیم لختی روی بروی
وفایش غنچه بد ، بشگفت و گل کرد
هوس گل کرد از آن گل در دل اوی

فضا دیوانه شد ، گردون پر آواز
صدای رعد بی هنگام بر خاست
نوای ریگت ساحل ، موج دریا
ز باران طرفه «سمفونی» بیاراست
هوسبازان هم از ساحل هم از آب
به موترهای خود رفتند یکسر
من آنجا ماندم و آن دختر شوخ
میان موجها باهم شناور
به سویم دید و چشمانش همیگفت
که : از دریا سوی ساحل شتابیم
به وی گفتم بمان اینجا که دیگر
چنین فرصت بدین خلوت نیابیم

جولای ۱۹۶۳ ، ان آر بر ، مشیگن

محمد رحیم الیهام

عشق تحول

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی . . . کیستی . . . ؟
او خ . . .
شاهر : که میکوبد در این خانه را ؟
خانه آگنده از سردی
مهرای نخستگان را
مخزن دلمردگی
این کلبه افسردگان را
چون فتاده ره بدینجا مردم بیگانه را ؟

تق تق ... تق تق ...
کیستی و از کجایی و چه خواهی؟
اندرین ویرانه غم!

هر بن خشتی در اینجا
شاهد تاریخ یا افسانه یارو یای دیگر
هر کف خاک در اینجا
قصه های سوزش شمع شب بلدای دیگر

افتخار رفته را دیگر چه جویی؟

بال غم بشکسته ... و ... هم
پای حرمان لنگ
اینجا مانده هر دو

بس کن ای بیگانه

دیگر در مزن

حرمان سرای بیکسان را

تق تق ... تق تق ...
کیستی و از کجایی و چه خواهی؟
اندرین شام سیه دل
شام غم شام گنه پرور!

فرشته

عشق: من همان اکسیر عشقم

عشق والای تحول

در برویم باز کن

تا عدل آرم

رافت آرم

حسن آرم

الفت آرم

نور من زشتی زداید
روح من شادی فزاید
حسرت از من در گریزد
چون من آیم غم نیاید

از من استقبال کن
باشاد مانی
دست افشان پای کوبان
نقل و می ده مژده گانی

شاعر: وه . چه آواز لطیفی!

این نویسی؟ ای مونس دل!
این نویسی؟ ای راز خوش بختی!
بیا ای عشق والای تحول

دوخته چشمم بر اهت
عرش دلها پایگاهت

فتح محمد منتظر

ستاره می گرید

قیرگون شام سرد بارانیست
در دل دشت نیست جز تگ و پو
باد هم چون گر سینه گرانند،
می دود، قوا له می کشد هر سو

مرغک آشیانه گم کرده ،
 پر زنان میفتد به دامن خاک
 صبحه سهمگین ها مون را
 رعد می دزدد از لب خاشاک

آسمان دور و ژرف و خشم آگین
 آتش از سینه اش همی خیزد
 در پس ابرهای توفان خیز
 چشم کوکب سرشک می ریزد

خم شده زیر بار توده خار
 قامت نور چشم صحرا ها
 بچه خورد روستا پرورد
 می کشد بار خرد تک و تنها

تیرگی هست و خشم توفان هست
 همره و یار مهربانی نیست
 می کند میل گریه لیک از اشک ،
 هیچ در دیده اش نشانی نیست

دیو ترسش به پیکر لاغر
 می زند تازیانه ها محکم
 لرز لرزان به زیر پشته خار
 روستا زاده می رود خم خم

نامه‌یی به نویسنده‌یی جوان

نیمه راه زندگی

لحظه حساسی در زمان وجود دارد

لحظه‌یی که شخص درست به نیمه راه زندگی‌اش می‌رسد

جزئی از یک ثانیه ،

تکه زودگذری از زمان ، تندتر از یک نگاه ،

تندتر از ذروه التهابات عشق ،

تندتر از نور ؛

و شخص درین لحظه سریع التأثر است. «دوبردسنو»

برادر ارجمندم نمی‌عظیمی.

هر وقتیکه ترا می‌بینم از خط ط‌چهره ، اندوهناک و متفکر ، و فروغ چشمان مأیوس و منتظرت ، تمام هیجانات و تألمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر و محیطم را روشن می‌خورانم . آنچه در مغز بر تلاطم و طوفانی تو می‌گذرد همیشه مرا رنج می‌دهد که چرا مجرای بی به این سیلاب بهاری عصیان پیدانیست ؟ اما تو در «کهار نویسنده‌گی» راهی پیدا خواهی کرد و چون دریاچه تند و شوخی به «دشت کم حاصل هنر» کشر و فرو دخواهی آمد و آثار اشاداب و سرسبز خواهی نمود . اجازه بده ! این چند قطره اشک تحسین نارسایی رهنماییها به آن دریاچه ، استعداد همراه و بدرقه باشد .

در کوره راه زندگی با مشعل مغشوش جهان بینی های سطحی ، بکه و تنها رفتن خود را بدام تزویر و هزنان «عقا و دانش» انداختن است و حکم خود کشی را دارد که از نادانی و ناشناسایی خویشتن و جهان ، سرچشمه می‌گیرد . چنانچه بسیار

اند کسانی که از نادانی « نابلت » های مخدر زرپیچ را میخورند و به تب هوس میسرزند و هذیان هایی روعیابی بسیار میگویند و طبقه اغفال کرده شان آن لاطایلات را در مجلات زراندود بنام هنر و ادب بجامعه ها تقدیم می کنند تا عده بی را مسموم سازند و باز گروهی به تقلید ایشان خویشتن را تخدیر کنند و هذیان گویند اما مردم کمی هم برده اند و هستند که از زیبایی های طبیعت ملهم و از جریانات جرمع منتبه شده پس از نیکو اندیشیدن به گفتار نغز پر داخته و نوشته های جمیل بمیان آورده اند .

تو که شوق نویسندگی داری و استعداد آن هم در تو دیده می شود باید در تهداب کساح بزرگ هنر ابد آلی واقعی خویش سنگهای بزرگ و استوار مرقی ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بر بالای آن دیوار هایی که از کان ادب باشد بالا ببری ، از میان انبوه خشت های پخته شده در کوره تجربه مدنیت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی ، فردوسی ، حافظ ، خاقانی ، میمنندی و بیهمتی بهترین کلمات و شسته ترین الفاظ و کلماتی که ترین ترکیبات و مزین ترین جملات را برگزین و چون جمال زاده ساروج طبقاتی را در میان آنها بریز و بسان صادق هدایت به کسار ساده و عوام پسند آغاز کن .

بین در باره پیشوای ریالیست ها (بالزاک) چه گفته اند :

«بالزاک در همان اجتماعی میزیست که نویسندگان رومانیک را در آغوش خود پرورده بود اما این نویسنده بجای اینکه خود را تسلیم تخیل و تحسر سازد و دچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست بدامن گذشتگان زندوبه قرون وسطی پناه برد ، اجتماع خود را با همه مشخصات و اسرارش و با همه صفات و عادات و نیکی و بدی ها که در آن بر ددر آثار خویش نشان داد ، آنچه را که تا آنروز نویسنده گان رومانیک از آن غافل بودند یعنی تأثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد .»

آری ، بالزاک پاریس ، عروس بورژوازی ، را چنین تصویر می کند :

« وحشت انگیز ترین مناظر دنیا بی گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ،
وزر د روی وافر دهه پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان
منافع شب و روز در جوش و خروش است و درز بر این طوفان خرمی از مردم
در تکت و پر است . . .

از همه منافذ قیافه های پژمرده و پر چین این مردم فراست و هوس و سمومی
که مغز شان را انباشته است بیرون میریزد ، نه . . . این ها را قیافه نمی توان
خواند این قیافه ها را (نقاب) نقاب ضعف ، نقاب قدرت ، نقاب فقر و بدبختی ،
نقاب شادی ، نقاب تر و بر باید نام داد . . . در پاریس همه چیز دود می کند ،
همه چیز می سوزد ، همه چیز می درخشد ، همه چیز می جوشد ، همه چیز شعله می کشد ،
بخار می شود و خاموش می گردد . زیرا پاریس دوزخی است .

در پاریس عشق هوس است و کینه چیز بیهوده بی ، آنجا انسان قوم و خویشی
بجز نوت هزار فرانکی و دوستی بجز بانسک رهنی ندارد . . .
و جو دهمه کس در پاریس مجاز است : حکومت و گوتین ، مذهب و و با ؛
هر کس باین محیط تناسب دارد و فقدان هیچکس در آن مشهود نیست . . .
چه چیز بر همه تسلط دارد ؟ زر و خروشی .

این دو کلمه - امانند چراغی در دست بگیرد و این قفس گچی ، این کندورا که
جوی های سیاهی در آن روان است بپایید .

. . در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید :

کارگر ، رنجبر کسی که پاها ، دستها ، زبان ، پشت و یگانه بازوی خود را
با پنج انگشت خود برای امرار معاش بکار می اندازد این کارگر بیشتر از حد کار
می کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می بندد و فرزند خود را بکار و امیدارد.
نمیدانم کارخانه دار چه رشتهء سحر آمیزی بگردن این طبقه انداخته است ؟
... پیش از همه باین پادشاه جنب و جوش پاریس که زمان و مکان را بر اطاعت
خود در آورده است سلام کنید !

.. بالاخر باین مستخدم چند کارهء ملامت ناپذیر سلام کنید !
 بهمین نسبت است که ژرژ التمان ادیب و منتقد معاصر فرانسوی گفته است :
 « گذشت زمان بالزاک را جوانتر می کند و آثار بالزاک هر چه بیشتر خوانده
 شود ، تازه تر می گردد ، نا گفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است
 اما اکنون دیگر سبک هوگو سبکی که چراغ آن در برابر چشم آفریننده اش
 خاموش شد خریداری ندارد . »

اشخاص علمی مانند انگلیس در بارهء بالزاک که در طبقهء ارستوکرات ر در
 سیاست سلطنت طلب بود می گوید :

« در عالم تاریخ و حتی اقتصاد چیزی که من از آثار بالزاک فرا گرفته ام بیشتر
 از همه چیز هایی است که از کتاب های تاریخ نویسان و علمای اقتصاد و آمارگران
 ز بردست جهان آموخته ام - این نویسند که از سقوط اجتناب ناپذیر ارستوکراسی
 متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش بینی نمی کند و این
 خود یکی از پیروزی های بزرگ ریالیسم و یکی از بزرگترین کامیابی های بالزاک
 است. »

بالزاک مکتب ادبی ریالیسم را بنا کرد و بعد از آن ده ها مکتب دیگر به وجود آمد
 اما این قصر ساده نه تنها همچنان پابرجا ماند بلکه روز بروز عمیقتری شده و
 درخشان تر می گردد بگفتهء مرءلف «مکتب های ادبی :

«مکتب های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر و اعتبار آن بکاهد و بنای رومان
 نویسی جدید و ادبیات امروز جهان بر روی آن نهاده شده است. »

خواهی پرسید ریالیسم یعنی چه؟

ریالیسم عبارت است از مشاهدهء دقیق واقعیت های زندگی ، تشخیص درست
 علل و عوامل آنها و بیان و تشریح و تجسم آنها.

البته هیچوقت نباید مانند نویسندة بزرگ امیل زولا کار ریالیسم را به

ناتورالیسم کشاند زیرا ناتورالیسم تشریح بی غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم بار آن را باید بمنزل برساند نه نسیم هنر.

نویسنده ریالیست قهرمان داستان خود را از میان مردم و از دور و پیش محیط خود بر می گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستان یوسکی، نمی گردد. بلکه برای نویسنده ریالیست چون نولستوی هر پدیده اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی بیان میشود. در نوشته های ریالیستی وحدت مصنوعی وجود ندارد، چیزهای تصادفی دیده نمی شود.

اما امروز ریالیسم به مرحله تکاملی دیگری رسیده چنانچه موءلف «ریالیسم و ضد ریالیسم» می گویند:

«مقصود از ریالیسم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربه اشخاصی نویسنده است از زندگی، نه وصف مشاهدات او؛ گرچه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می گیرد ولی نه از آن رواست که خود چیزی برای گفتن ندارد، نویسنده ابتکار عمل را بدست امور واقع می سپارد زیرا زبان واقعیت از زبان خردش گریافته و رساتر است، وصف بیطرفانه، واقعیت، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می کند:

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است.

ریالیسم متکامل قرن بیستم که به اثر کامیابی جهان بینی های اجتماعی نوین با گورکی بصورت اساسی پی ریزی شده و سرمشق عالی مانند «مادر» دارد فرزندانی چون «عشق زندگی» و «پاشنه آهین» جک لندن، «سر نوشت یک انسان» و «دن آرام» شولز خرف، «عصیان» و «آزادی» رومن رولان . . . بوجود آورده و فامیل انسان دوست و اجتماع پسندی در «برج عاج هنر» تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کارکنان «رادیو» آه و فریاد طبقه زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند بگوش هوشداران میرسانند بلکه چون کارگردانان «تلویزیون» فجایع ستمگران طبقات ممتاز و صدر نشینان طفیلی اجتماع را بیرحمانه افشاء کرده در نظر گاه بینایان نمایش میدهند

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روز گذرانی خسته شدگان و پیران نیست بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم بازگشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است این مکتب جوان و ناخوش آیند طبقات عالی (!) و ثنافت پسنندان (!) مر تجمع و محافظه کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف می کند :

رباليسم اجتماعي بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر بمنزله بسط و انعکاس خلاقیت «کار» است این هر دو بطور مستقیم یا غیر مستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می کند و در آن مؤثر می افتد .

بین گورگی پیشرای این مدن سه یاک مسأله مهم علمی سوسیولوژی یعنی تضادهای شهر و در را چطور ادیبانه ، هنر مندانه بیان می کند :

«من اندوهگین بودم و احساس تنهایی و غربت در میان این مردم قلب مرا بشدت می فشرد... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می شناختم ، من میدانستم که تقریباً یک یک آنها از رهگذار یک تحول روحی شکنجه آمیز و اجتناب ناپذیر گذشته اند ، شهر ها با اسلوب خویش روی جوهر نرم و شکننده عارواح آنها که زاده و پرورش یافته آرامش روستاهاست ، صدها چکش کوچک کوبیده و پاره پی از آنها را پهن و پاره پی را بار یک کرده اند و فتنه این مردم خاموش و بی صدا شروع بخراندن آواز روستاهای خود میکردند و افسردگی خاموش و گنجی رنج آمیز ارواح خود را جامه کلمات و نواها می پوشاندند ، عمل ستمگرانه و سنگدلانه شهر آشکارتر احساس می شد .»

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگویم که شکل آن شعر و چه و چه ... نیست بلکه عصر ما (قرن رومان و ناول) است ، چنانچه ژرژ سمنون ادیب و نویسنده معاصر غرب گفته :

«قرن بیستم را می توان عصر رومان نامید اکنون اگر چه شهرکارهای رومان

قبلاً بوجود آمده ولی در قرن بیستم می توان ادعا کرد که رومان راه خود را پیدا کرده و بسوی شکل کلاسیک خود دگر دیکت میشود .

از رومان روسی تا رومان امریکایی ... جنبش عظیم و پر قدرت و مشابه ناشناخته احساس می شود... تخمیری که بیشک شرابی مرد افکن بوجود خواهد آورد و این شراب این حباب لرزان... این طلب حق حیات و اداره زندگی یک چنین ناپیدا همان «رومان» است ، اگر بهتر بخواهید نقطه عصر رومان است که بسنه همی شود .

آقای عظیمی ! این است آن راهی که من می توانم بشما نشان دهم یعنی جاده دور و دراز «رومان» که اگر چه وسیع و ناپیدا انجام است و همه «جنگ و صلح» و «رستاخیز» «برادران کارامازوف» و «پدران و پسران» بر بالای آن شده و «بینوایان» و «آزردگان» بسیار دار داماباز هم یک «کمیدی انسانی» است که بدنای مامنتهی می شود در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است . «چمدان» را که در آن «هنر داستان نویسی» را گذاشته ام چون توشه راه برای تقدیم می کنم اما خودت «سگت و لگردد» را بخاطر «سپید دندان» همراه گرفته با «پاشنه های آهین» و «عشق زندگی» بی «آزادی» به آرزوی دیدار «مادر» هنر روان شو ، اینست «سرنوشت یک انسان» .

«فرزندانی که در راه عقل و حقیقت راه میروند بهمه چیز مهر می ورزند ، آسمانی دیگر می آفرینند ، آتش فساد ناپذیری دارند که از روح و از اعماق قلب سرچشمه می گد . بر دو بدین ترتیب است که در عشق پر شور فرزندان برای همه دنیا ، زندگانی نوینی بماداده می شود ؛ چه کسی قادر است که این عشق را خاموش کند؟ چه کسی ؟ آیانیرو بی بالاتر از این وجود دارد؟

زمین است که آنرا بوجود آورده و سراسر زندگانی خواهان پیروزی آنست ، سراسر زندگانی !

به آرزوی نویسنده گی شما :

م . طاهر بدخشی

اثر بار تولد

فرهنگ مسلمان

شرق مسیحی و اهمیت آن برای جهان اسلام

ترجمه علمی

طوری که توروف (Turaef) مؤرخ روسی عقیده دارد مسیحیت اندیشه نوینی را برای مجادله پیروزمندانه علیه الحاد یونانی- رومی و همچنان علیه جهان شرق قدیم بوجود آورد. مسیحیت هنوز در جهان شرق جهت احیای طرز تلقیات جدید صف آرایسی نسکرده بود که یک رقیب دیگر بشکل و قیافه مذ هب عرض وجود کرد. در این باید اضافه نموده گفت مجادله بین مسیحیت و الحاد محض در ساحه مذ هب منحصر و محدود نمانده بود. اکثر مبالسین مسیحی بصورت متساوی بردانش و فرهنگ مردم ملحد که با عقاید آنان رابطه نزدیک داشت بادیده استهزا و متنفر می دیدند. علاوه بر آن مسیحیون قرون اولیه عقیده راسخ داشته باینکه جهان بزودی پایان می یابد و بتأسی از همین اندیشه بترقیات مادی، فرهنگی، علوم و امور مملکت داری هیچ ارزشی قابل نمیشدند.

این درست است که به کلیسا فرهنگ و هنر جهان الحاد را با اصطلاح بزمین زد اما در راه بلند بردن سویه فرهنگی توده های کثیر مردم خدمت و یاری نمود. انجیل را در میان مردمان مختلف بزبانهای خود آنان، طوریکه ضرورت و احتیاج آن تقاضا میکرد تبلیغ می نمود. در نتیجه ادبیات عوام که تا آن زمان فقط

در چند مملکت محدود رواج داشت، بوجود آمد. مردم مخصوصاً در آن مناطق که شرایط سیاسی بقای زندگی شهری را اجازه داده بود، بمباحثات دینی میپرداختند و لایات آسیایی و مصر از این نظر نسبت بسائر بخش های امپراتوری روم مساعد می نمود. در این حقیقت مخصوصاً بعد از آنکه جهان غرب زیر سم ستوران وحشیان جرمنی و شبه جزیره بالقان زیر سلطه سلاوها قرار گرفت و آنهمه مردم با فرهنگ را نیست و نابود نمودند، صدق مینماید.

در دوره هلیتزم در آسیای قریب و مصر شهرها آبادان گردید و بدین وسیله شهرهای قدیم را در کسوف گذاشت. اسکندریه در مصر، انطاکیه در شام، و شلیشیا در کنار دریای دجله، از حیث بزرگی نسبت بر روم حائز درجه دوم بود. در شهرهای بزرگی که بنای یونانی داشت بومیان آن قشر پست جامعه را تشکیل میدادند. و به همین خاطر بود که مبلغین مسیحی توجه خود را بسوی آنان معطوف گردانیدند. آثار مقدس مسیحیت که در زبان بین المللی یونانی انتشار مییافت، دیری سپری نشد که در پهلوی آن ادب ترجمه ای و تقلیدی مخصوصاً بزبان محلی شامی و قبطی ظهور نمود. با گسترش مسیحیت در ماورای سرحدات امپراتوری روم، ادب مسیحی در زبانهای نوینا و حبشی در افریقا، ارمنی و گرجی در آسیا آغاز گردید. آثار و کتیبه های قرن ششم میلادی چنان و نمود میسازد که در آن روزگاران نازی، زبان روزمره کلیسا بشمار میرفت. ولی شواهدی از ادب مسیحی در زبان عربی پیش از ظهور اسلام سراغ نداریم. اما بسط و تعمیم بیشتر مسیحیت و جانشینان فرهنگی آن داستان پیکار میان روم و ایران را ارائه مینماید. این مسأله عموماً در وادی دریای دجله و فرات بوقوع پیوست در جاییکه پیشوایان محلی يك جبهه را ترك كردند و بدیگری پیوستند زیرا سر نوشت جنگ دگرگون گردیده بود.

ادسیه = رفاء (۱) که در شرق فسات در سرشاهراه شمال شام واقعست در تاریخ مسیحیت و فرهنگ سریانی اهمیت فراوانی دارد. آگر نهم (۲) (۱۷۹-۲۱۶) شهزاده رها اولین شیخ زمامدار بود که بآئین مسیحیت گرایید. (پسانتر اساطیر مسیحیت این واقعه را مربوط به دوره حضرت مسیح پنداشته، و حتی

«۱» ادسیه *Edessa* = الرها = رفا. یکی از شهرهای شمال غربی عراق عرب و از مراکز مهم علمی سریانی بشمار میرفت. چون اسقف نشین بود بنابراین بعد از بیت المقدس، انطاکیه، روم و قسطنطنیه مورد احترام و تقدس مسیحیان قرار گرفته بود. «مترجم»

«۲» مانی بین سالیان ۲۱۵ و ۲۱۶ میلادی در بابل بدنیا آمد و مانند اکثر پیشوایان بشر خود را فرستاده خداوند معرفی کرد. افکار مانی از ادیان زردشتی، بودایی و مسیحی الهام گرفته بود. شاپور اول پادشاه ساسانی از دیانت مانی طرفداری نمود ولی متعاقباً پس از مرگ شاپور ۲۷۲ میلادی مورد تعقیب و ایذا قرار گرفت. در زمان بهرام اول که تحت نفوذ مزدایی قرار داشت در سال ۲۷۳ میلادی محاکمه و اعدام گردید. مانویت دین مردم بود و اعم از دارنده و فاقد از آن پیروی میکرد. در کیش مانی قربانی و پرستش اصنام وجود نداشت ولی نماز و روزه مقرر بود. مانویان مراسم تعمید و عشاء خدا و فدرا انجام میدادند و بخشایش و یا آمرزش گناهان خود را پیش از مرگ میخواستند. بعقیده مانی دنیا از خیر و شر بوجود آمده، و هر دوی آن در حال ستیزه است. روح انسانی نورانی و جسم ظلمانی است. ولی نور جاویدانی است. پیروان مانی بدو دسته برگزیدگان و شنوندگان تقسیم میشدند. برگزیدگان که روحانیون بودند مجرد می زیستند، گوشت نمی خوردند، و از دروغ پرهیز میکردند. شنوندگان مجاز بودند از دواج کنند و مال و ثروت نمی اندوختند و دارای صفای باطن میبودند. (مترجم)

برای معلومات مزید در مورد مانویت به آخذ ذیل مراجعه شود :-

(۱) ایران به عهد ساسانیان تألیف آرتوکرستنس، مترجم اردودا کتر محمد اقبال صفحات

۲۳۳-۲۶۸.

(۲) مانی و دین او، سید حسن تقی زاده، تهران.

(۳) ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، دکتر محمد سعید صفحات ۳۱۸-۳۲۲

(۳) *Manis Zeit und Leden, Otakar klima, Verlag der Tschechoslowakischen, Akademie der Wissenschaften, Prag, 1962*

مکاتبه را میان حضرت مسیح و شهزاده رها جعل نمودند) رها مرکز فرهنگ سریانی و مبانی ادب سریانی گردید در قرن پنجم میلادی در شهر مذکور مدرسه الهیات ایرانی نشو و نما کرد که در راه اشاعت و تقویه مسیحیت نفوذ فراوان داشت. از مدرسه رها اولین نویسنده سریانی که بار دسیان نام داشت ظهور نمود نامبرده به شرك و بت پرستی بدینا آمد بعد از آن مسیحیت را پذیرفت. ولی بالاخره به کیش قدیمی خود گرایید. مشارالیه آخرین نماینده رها و روش گنوسی بشمار میرفت این روش از تلفیق بت پرستی و فلسفه مذهبی تشکیل گردیده و حاوی قسمت از مفکوره و مخالف عهد عتیق بود. درین مسأله هیچ جای تردید نیست که تعلیمات اورش مانوی رازیر نفوذ قرار داد. مانوید در سده سوم در بابل که ولایت ایرانی بود ظهور کرد.

چون مبلغین مسیحی بجهت مجادله علیه گنوسی و فلسفه شرك مجبور بودند از مباحثات فلسفی استفاده کنند بتأسی آخر مدارس متعدد فلسفی دینی بمیان آمد. مدرسه اسکندریه بر مبانی تعلیمات افلاطون بنیاد داشت در حالیکه مدرسه انطاکیه از افکار ارسطو پیروی می نمود. در خلال مائه پنجم منازعات دینی کلیسای مسیحی بمشاهده میرسد. ولی در اروپا خیلی او لتر یعنی در قرن چهارم میلادی میان مسیحیون شرقی انفکاک وجدایی کلیسا بوقوع پیوست. از کلیسای ارتوداکس که مخالفینش آنرا بنام تعلیمات امپراتوری یعنی پرواز رسمی میخوانند مسیحیون یعقوبی و فطوری ظهور نمود. یعقوبی ها به طبیعت الهی خالص مسیحیت عقیده دارند. فطوری ها مدعی بودند که مظاهر الهی و بشری حضرت عیسی (ع) بواسطه دوشخصیت جدا گانه تبارز نموده است و هیچ مورد ندارد که مریم عذرا را «الهه مادر» بنامیم. چون فطوریان در بیزانس مورد ایذا و تعقیب قرار گرفتند، فرار کردند و آهنگ ایران نمودند یعنی در سرزمینیکه تا آن اواخر مسیحیت مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بود. ولی باوصف آنهم در سال ۴۱۰ میلادی تشکیل شورای روحانی مسیحیون در سلیشیا کنار دجله امکان پذیر گردید. در شورای سال ۴۸۳ میلادی

ایرانیان مسیحی برای پذیرفتن تعلیمات فطوری اظهار آمادگی کردند. شش سال پس‌انتر فطوریان الرها نیز بایران زمین فرار شدند زیرا مدرسه شهر مذکور بوسیله امپراتور زنون (۱۱) بخاطر منظوری بودن آن ویران گردید. در قرن پنجم بعد از میلاد ایران ساسانی پناه گاهی برای کلیه فرقه های فرهنگی اعم از مشرکین و یهودیان و مسیحیونیکه در بیزانس مورد تعقیب و شکنجه قرار گرفته بودند، واقع گردید. اندک پیش از این شاهان ساسانی، اهالی بلاد شام را مجبور ساختند تا بدیار آن بگوچند. اولین اقدام در عصر شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ بعد از میلاد) صورت گرفت. وقتیکه شاپور امپراتور والرین (۲) را گرفتار نمود ساکنین انطاکیه و سایر شهرها را بایران انتقال داد و آنان را در جندی شاپور (۳) خوزستان که خودش آنرا بنا نموده بود، مسکون گردانید.

در قلمرو امپراتوری ساسانی شهر مذکور اهمیت درجه دوم را حائز گردید در دوره زمامداری خسرو اول ۵۳۱-۵۷۹ در جندی شاپور مدرسه طب یونانی، سریانی تاسیس گردید، که پس‌انتر طب عرب را تحت نفوذ خود قرار داد.

- (۱) زینوایسوری *Zeno The Isurian* امپراتور روم شرقی (۴۷۴-۴۹۱) بعد از میلاد. ایسور ناحیتی بود در آسیای صغیر که مقابل جزیره قبرس قرار داشت. (مترجم)
- (۲) در تاریخ امپراتوری روم سالیان ۱۹۲-۲۸۴ بعد از میلاد دوره فلاکت بار انقلابات، ظلم و جفاکاری است. درین دوره امپراتوران باثر پشتیبانی سپاه انقلاب میکردند و در امپراتوران متعدد در حصص مختلف قلمرو امپراتوری فرمان روایی می نمودند، از آنجمله یکی والرین *Valerian* بدبخت ترین امپراتور بشمار میرفت. در دوره زمامداری او از هر طرف برپیکر امپراتوری رخنه وارد گردید. در نبرد شام ولرین باشاپور بجنگیده و گرفتار آمد. شاپور هر وقتیکه براسپ سوار میشد از امپراتور بحیث کرسی زیر پا استفاده میکرد. (مترجم)
- (۳) جندی شاپور: دهکده یی بود در خوزستان که در نیمه اول قرن ششم بعد از میلاد یکی از مراکز علمی فطوری ها بشمار میرفت بشاپور اول شفاخانه یی در آن جاتاسیس کرد. جوستی. نین *Justinian* بخاطر آنکه مدرسه رها *Edessa* مدرسه بت پرستان و ناشر افکار ضاله است آنرا مسدود نمود. و یا در نتیجه شکنجه و تعقیبات مذهبی ۴۸۹ بعد از میلاد فیلسوفان و حکیمان به جندی شاپور فرار کردند و تخم علمی را که یونانیان با خود آورده بودند پس‌انتر بقیه پاورقی در صفحه ۶۳

انتقال اهالی واسیران شامی منتهی بآن گردید تا شعب مختلف صناعت و مخصوصاً صناعت نساجی را تاسیس کنند و بکار بیندازند شاهان ساسانی بهمین ترتیب از اسرای هزمند رومی در ساختن بنا استفاده کردند و روش آبیاری را بکملک آنان اصلاح نموده و بهبود بخشیدند.

هنگامیکه بیزانس قرن پنجم و هفتم را با کشور ساسانی که معاصر و هم‌دیف آن بود مقایسه کنیم باین نتیجه میرسیم که اولی مراتب بلند ثقافت داشت و دومی کشور مترقی بشمار میرفت. و صف ترقی پسندی که در بالا به آن اشارت کردیم در مورد زمامداران آنان تصدیق نمیشود. ظهور دودمان ساسانی در مائه سوم بعد از میلاد نتیجه عکس العمل نظام طبقاتی و مذهبی بود. در نتیجه معرفی ثقافت اجنبی اضمحلال مبانی نظام طبقاتی و مذهبی صورت گرفت کلسیاهای ملی در ایران ایجاد گردید که مناجات و سرودهای مذهبی بزربان فارسی بعمل میآمد آنها نه تنها در راه تعمیم و توسعه دیانت حضرت عیسی (ع) در آسیای مرکزی و چین مصدر خدمت گردیدند، بلکه سرنوشت آینده مملکت را نیز تحت تاثیر قرار دادند. حتی در روزگار ماملا حظه

بقیه پاورقی صفحه ۶۲

بحمایت مسلمانان باروگر دید جورجیس مسیحی رئیس شفاخانه جندی شاپور و یکی از علما و طبیبان بلند آوازه عصر خود بشمار میرفت طبیب دربار و معالج ابو عیسی منصور دوانقی بوده و بزبان سریانی در طب آثار متعدد نوشت به آخذ ذیل مراجعه شود:

(۱) تاریخ الحکماء، تألیف جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی.

ترجمه داکتر غلام جیلانی برق - نسخه دست‌نویس از دو صفات ۱۹۸-۱۲۵

(۲) و (۳) *Arabian Medicine, Vol. I, p. 47; The Legacy of*

Islam T. Arnold, and Alfred Juilllaume, Oxford, 1960, pp. 313-15, 318, 381

(۴) تاریخ علم، تألیف جارج شارتن.

ترجمه احمد آرام - تهران، صفحات ۴۲۷-۴۲۹

(۵) علوم عربیه تألیف جرجی زیدان.

ترجمه اردو - صفحه ۱۹۵ (مترجم)

میکنیم که ایرانیان مسلمان، نام روزهای هفته را از مسلمانان عرب اقتباس نکرده، بلکه از ایرانیان مسیحی فرا گرفته اند. در پایان قرن ششم بعد از میلاد تغییرات بارز در طبقات اجتماعی وارد گردید. طبقه زار عین با هنرمندان و تجار دست به هم دادند و طبقه سوم بجای آنکه از زار عین تشکیل گردد، از مامورین بر طرف شده، بوجود آمد که پیشوایان آنان در بار پادشاه بار هیران کلیسا و نمایندگان ارستو کراس نظامی در يك صف قرار میگرفتند. مساعی مردم نقطه مترقی تر معطوف شد بدین معنی که بار و ش طبقاتی از طرف فرقه مزدکی مخالفت بعمل آمد مزدکیان سعی میورزیدند که نظام طبقات را با تائید مساوات از بین بردارند با چنان وسائلی که نه تنها عوامل سقوط ملکیت را فراهم سازند بلکه حقوق خانوادگی را نیز پایمال نمایند.

اگر بطور عمومی صحبت کنیم قرن ششم بعد از میلاد دوره فترت عنعنات فرهنگی الحاد در بیزانس تصور میگردد در حالیکه در ایران روزگار ارتباط و شناسائی با علوم و ادب دنیای خارج بشمار میرفت. آثار و موء لغات متعدد و يك سلسله کتب افسانوی بفارسی ترجمه گردید که مشهورتر از آنها کلیله و دمنه است این کتاب از هندوستان آورده شد. کلیله و دمنه بر ادب جهان تأثیرات بزرگوار در فلسفه یونان هم در همین عصر در ایران نشو و نما کرد پال ایرانی اثرش را که در مورد ارسطو نوشته بود به خسرو اول اهدا کرد. اثر مذکور بسریانی نوشته شده و در طی آن موءلف کوشیده بود تا بر تری دانش را بر عقیده ارائه کند بدین معنی دانشیکه از تردید و شک آزاد باشد بایجاد هم آهنگی میان مردم کمک میکند از طرف دیگر عقیده در مورد چیزهای مجهول بحث میکند و باختلاف و عدم توافق منتهی میشود.

در خلال مائه هفتم بعد از میلاد یعنی در آغاز لشکرکشی های عرب تجارت و صنعت ساسانی مراحل بلند ترقی و تکامل را می پیمود، تحریر آثار و کتب مانوی و مسیحیت در سغدی و ترکی و چینائی، بدین دوره و بابد و ر بعدی ارتباط دارد. اینها همه نماینده تبلیغات شدید مذهبی بود که از ایران نشأت می نمود و مبلغین

در قیافه تاجران فعالیت می نمودند و در طول همین دوره بود که کوچ نشینان مسیحی و پارس در هندوستان تاسیس گردید.

فتوحات عربها ضمن يك سلسله جنگها میان بیزانس و ایران پیشرفت نمود. جنگهای مذکور از ۶۰۴ تا ۶۳۰ بعد از میلاد ادامه پیدا کرد فرصتی فرا رسید که ولایات آسیای بیزانس و مصر به تصرف ایرانیان بیامد. عمال ایرانی ولایات مذکور در اسکندریه اقامت میگرداند و اسکندریه نسبت بشهرهای شام کمتر صده دید.

انطاکیه در روزگار فلاکت بار صده ششم باثر زلزله ۳۴۰ بکلی منهدم گردیده بود و همین شهر بوسیله امپراتور زوستی نین به پیمانها کوچکتر سر از نو ساخته شد. در خلال قرن هفتم بعد از میلاد ایرانیان شهر هار اویران کردند و جنگلات زیتون را از ریشه برکنند. آثار و بقایای تمام خرابکاریها یکصد سال پس از تر بخوبی

نمایان بود. طوریکه میدانیم ایرانیان تا قسطنطنیه پیشقدمی کردند بنابراین بسیار امکان دارد که آسیای صغیر هم بدست آنان خساره مند گردیده باشد. آوانسیکه

لیراخوس در جنگ پیروز گردید با ولایات ایران از طرف یونانیان و متحدین آنان عین سلوک بعمل مییاید. معاهده صلح برای امپراتوری بیزانس نه تنها مناطق پیشین آنرا حفظ میکند بلکه باثر معاهده مذکور دامنه قلمرو آن بطرف شمال بین النهرین نیز تمدید و توسعه می نماید. آنچه شکستها عوامل زوال خسرو

دوم (۶۲۸ بعد از میلاد) را فراهم میکند و بیک سلسله انقلابات منتهی میشود.

ولی خود بیزانس هم باثر يك سلسله جنگها رو بفتور گذاشته بود ولی با حیا مجد

بیزانس یکبار دیگر تعقیب و کشتار ملحدین اعم از یهودیان و دیگران، آغاز گردید

و طبعاً این کردار آنان را متحد عربها قرار داد. حتی در طول زندگانی لیراخوس

(وفات ۶۴۱ بعد از میلاد) یونانیان مجبور شدند به عربها باستثنای آسیای صغیر

مناطق را که تازه فتح نموده بودند، مسترد نمایند و محض در چندین نقطه مقابل

تهاجمات عربها ابراز مقاومت بعمل آمد. اشغال پیروز مسندانه وادی نیل

با چار هزار اسب سوار، که بدنبال سقوط بین الهز بن شمالی صورت گرفت مایه

شگفتی و تحیر خود فاتحان شد.

باقی دارد

ن . م . ت .

موچى

ژر ، سپيره مـ مخ دعو می باز اردلیو لار پریوه لاندۀ خای لمر خیکي ته نامینده غونډی ناست دی . هر څو که چه نیر یزی دی بی وار دواره پنبوته وگوری چه گونډی کپی یا گوتونه بی خیری وی چه ده ته بی دگندلود پاره ورکری . دی پردو وتلو چه ځنگنونه بی خولی ته رارسیدلی دی ناست دی او خپله زنه بی د دوار و ځنگنو په مینځ کښی ایښی ده . په دی چه نن ساره لږ دی خور اخو شحاله دی او هره گری لمر ته په خورا مینه سترگی ورواړوی خو پلویښی بی سترگی وروبر یښوی او بیر ته بی پوتی کری .

په دی وخت کښی یو سپین کالی سړی چه خورا اوزد کمیس بی اغوستی دی او تکه سپینه بگری بی پر سپینه ارکچینه تړلی ده راغلی . په ده پسی څلور پنځه کسه سپین کالی نور هم شته . دموچی حدته چه راغلی نو سمدلاسه بی پښه و نیوله او یوه بل سړی ته بی مخ را واراوه او ورته وی ویل :

« . . . خان چه ورینمین کپی راته راوړی دی هغه باید دغه موچی ته ورکړو چه ښه تلی پرووهی . » ملسگری بی ورته « ښه » وویل او دی بیاروان شو .

اداری ته چه ورغلی دیر خلک ورته ولار شول او هر یوه په احترام ورته وویل : « مفتی صاحب دی ستړی نه وی . خدای دی راو له . ستاد عدالت سوری دی زموږ له سره نه کمیری . ستا تشریف راوړو ته مو سترگی څلور شوی . »

بیادغه صاحب په یوه پنډه غونډی نیالی چه دتور بخنی کشمیری پوښ بی دی او دقلم په دول دول رنگو خای په خای رنگیدلی ده کښینو مست . دده خوله پته ده خو کوچنی غونډی خوله بی په شناوی زیره کښی له ورايه ښکاری . دی په پوزه دیر تنفس کوی . سترگی بی تل غتی غتی راختلی وی .

نیم ساعت وروسته یی هغه کپی دده حضور ته راوړی چه موچی تلی پر میخ کړی و. دده چه پر کپیو سترگی ول گڼدلی نو یی وویل :

«خدای دی نامحرر خوار کړی ! تاخو به موچی ته ویل چه ښه دیر میخونه پر ووهی. نه گوره ! موږ پر دغو کپیو څو نه سپین تور ، اوڅو نه تور موسپین کړل خو بیا هم تائینی ښکلی او ټینگې ندی جوړی کړی. ورشه موچی ته یو سپایسی ورواستوه چه دلته راشی چه زه پخپله هدایت ورکړم .»

سپایسی موچی پر اوږه باندی په خپل ورځخه لنډی لرگی وواهه او ورته وی ویل چه ورسره ولاړشی او د کپیو د جوړولو هدایت واخلی. موچی ورته وویل چه زما خو دغه سندان ، میخونه او څټک په دگر پاتیزۍ زه درسره تلای نشم هرڅه چه غواړی دلته به یی وکړم. خو سپایسی دده خبری ته غوږونه زیواو په زوره یی کش کړ. ده و نژدی هنی والا ته ورزغ کړه چه دده شیانو ته پام کوی. موچی په دی خورا خوابدی شو چه په پوریو هلویسی راووست .

ده په زړه کښی جوړه کړی وه چه د سپایسی دلاسه به عرض کوی چه ولی یی دغسی پوری و هلی او تر تلی راووست . خو چه د مفتی صاحب سترگی بانندی و مبتلی سمدلاسه یی په ښکښځلو خواله پوری کړه . ده چه خپل ښکښځل خلاصول نویوه تندنسی غونډی سړی په عتاب موچی ته وویل :

«ته خبر نه یی چه دادچامو چنی دی. د علماو خوځځک د پښو خاوری کیزۍ خو تامی جا هلان دمرز دوری په مقابل کښی هم ددوی کارسم نه کوی. بلادی پردغه سپیره اوبی وینی مسخ شه ! خدای د خپلی کلپی ایداد پخوا لا در کړی دی چه دغسی یی خوار او بد بخته کړی یی.»

موچی ژر غونډی غونډی شو او ورته وی ویل : «ددو و افغانیو په مقابل کښی خو همدغه کار کیده چه ماو کړ نو په دغو پیسو خو به می کور نه در جوړاوه. که موخو ښه نه ده زه به خپل تلی او میخونه بیرته وکازم . بل موچی ته یی وروړی چه ښی یی ورجوړی کړی. زه خو یو خوار او غریب سړی یم. په سپایسی مو ولی پوری و هلم؟»

د مفتی طبیعت سمد لاسه پر له و او نبت او په یوه و چ بزغ یی و ویل چه دغه سپین سترگی او بی حیا سمد لاسه و باسی . زه به دده ددغی بی احترامی ایدادور کړم .
 موچی په منډه خپل خای ته راغلی . ده غوښتل چه خپل سامان سره راټول کړی او یو بل خواته لاړشی خو سمد لاسه دوه دری سپین بگری طالبان چه مفتی را استولی و پسی راغلل . یوه طالب لومړی تر بلی خبری او مطلب ، وار دواړه موچی ته ښکتنخل و کړل او بیا یی په خپله موچنه په سروویشته او ورته وی ویل : « دغه موچنه په خو جوړه وی ! »

موچی هم خورا دیر عصبی شو او ځکه چه له اصلی مطلب څخه خبر نه و نویسی هماغه دول ښکتنخل طالب ته وکړه چه طالبانو سمد لاسه را کش کړ او دمحمی خواته یی ځکاوه . پر لاری به یی هر چاته ویل چه دغه موچی موز ته دخولی او سر کفر ویلی دی . قاضی ته یی بیا یو چه ایدادور کړی .

موچی یی لومړی مفتی ته ورووست او ددیر و خلكو په مخ کی طالبانو عرض پرو کړ چه دغه جاهل دسر او خولی کفر ورته ویلی دی .

مفتی سمد لاسه قاضی ته راغلی او طالبان و موچی یی وروړاندی کړل . تولو طالبانو په یوه خوله کی غږ کړل چه هو صاحبه ، موز ته یی سر او خوله را وښکتنخله . مفتی هم ددوی خبر تأیید کړه او ورته وی ویل : « صاحبه ! که در نه جزا ور نه کړی نو په علما و به خلك تل تلندی و هی او دشپی تیر به پرو دریزی . »

قاضی سمد لاسه امر وکړ چه موچی دی نه دیر ښ دری و و هلشی او پر خړه دی مخ توری چه سپور کړلشی او په بازار دی و گرزولشی چه دغه کار دنور و عبرت شی او بیا څوک سپین بگری و ته په سپکه ونه گوری .

دقاضی امر مفتی تطبیق کړ او موچی یی ۳۹ کلکی دری و واهه . ځکه چه موچی پر خړه دو هلو په اثر نشو کښینستلای نویسی دخره له اړخو سره لرگی و تر ل او بیایی موچی په هغو پوری کلك و تاره او شریعت یی پرو چلاوه .

دغه موچی وروسته له هغه چه ددغودر و په اثر دوی دری میاشتی ناجوری وزغمله او بیا په دیر حسرت پسی مرشونو دشا و خوادکاندارانو او ځینو نور خلقو به ویل : « دغه موچی ته علما و ښراو کړی ! »

تحقیق و تتبع اسدالله (حبیب)

شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن

بهتر است پیش از آنکه به موضوع (شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن) بپردازیم تذکری در خصوص دانش و دانشمندان پیشتر از بیکن و زمان او بدهیم، تا گاهی که از سر پیچی بیکن از فلسفه ارسطو و جستجوی او برای یافتن اصول اکتساب دانش ذکری به میان می آید کمی برچگونگی حال سایر دانشمندان آن عهد روشنی افکنده باشیم.

در اواسط قرن شانزدهم هنگامیکه وزال، سروه و کوپرنیک از در پیچیده انتقاد بر نظریات جالینوس و بطليموس می نگر بستند؛ فلسفه های باستانی جز آنکه در پناه کلیسا خود را از حملات باریک اندیشان آن عهد مصون بدارند گزیری نداشتند و گاه آن بود که میشل سروه (Michel Servet) اسپانیایی در اثر انتشار کتابش بنام (میراث نصرانیت) که اولین خشتهای بنیادریع مسایل متعلق به جریان خون را میگذارد، متهم به الحاد شود و در میان شراره های آتش، جز خاکستری از جسدوی باقی نماند.

در آن هنگام که سیل عقاید تازه زیر دیوارهای باستانی نظریات متفکرین سلف رخنه میکرد و مردم گروه گروه مقابل هم قرار میگرفتند، کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳) مجبور بود تا مدت زیادی کتابش را پنهان نگاهدارد؛ زیرا اگر یک طرف اراسم رینهولد (Erasmus Renhold) بود که او را بطليموس جدید گفته به وی سلام میکرد، به جانب دیگر مورد لیکوس نامی هم وجود داشت که میگفت:

کو پرنیک، سزاواران نقدانی بلکه مستحق شلاق است (۱) تا بالاخر در (۱۵۶۳-۱۵۴۵) که کاوشهای علمی را گناه بزرگ انگاشتند و همه کتب تحقیقی را که بر شوهون کلیسا یا مقام جالینوس، بطلیموس و که و که صدمه وارد میکرد سوختند. روزگار تجدید علمی رو به زوال میرفت و در آن روزهای که بحث و اظهار عقیده به قیمت جان انسان تمام میشد میبایست مشاهده جایگیر مباحثه شود و فرانسیس بیکن پرورده دامن همین عصر بود.

در همین نیمه دوم قرن شانزدهم که در آن گالیله دور بین ساخته خود را جلو چشم کسانی قرار میداد که به صدق نظریه ارسطو در خصوص شکل ماهتاب ایمان داشتند تا آنان بدون استدلال و غالمغال معترف میشدند که سطح ماه آنچنانیکه ارسطو فرموده صیقلی نبوده بلکه دارای پستی ها و بلندیهای زیاد است و بار هم بالای آن دانشمند گرانمایه چنین اعترافی را تحمل کردند: «من گالیله در هفتاد و نین سال زندگی در مقابل حضرات شما به زانو در آمده ام و در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم و بادستهای خودم آنرا لمس میکنم تو به میکنم و اشتباه و سخن خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار میکنم و آنرا منفور و مظهر دمیدانم» (۲) لاردرانسیس در ۲۲ ژانویه (۱۵۶۱-۱۵۶۰) در پارک هوزلندن چشم به جهان گشود. پدرش سر نیکلاس بیکن مهر دار بزرگ (۳) در بارملسکه الیزابت بود و مادرش (ان کولک) دختر (انتوان کولک) (پیش کار ادوار دشم) و خواهر لیدی سیسل بود لیدی سیسل که شوهرش رالاردبرلی (Lord Burghly) میگفتند و وی یگانه وزیر صاحب اقتدار کاخ ماسکه شمرده میشد.

آموزشهای نخستین بیکن در کنار مادر فاضله اش پی ریزی شد و این کوچکترین عضو خانواده، میان تالارهای قصر الیزابت پرورش یافت او که با برتریها

(۱) ص (۱۷۷) تاریخ علوم، تألیف پی یرروسو، ترجمه حسن صفاری.

(۲) ص (۲۱۰) همان کتاب.

(۳) (Lord keeper of the great seal)

و امتیازات فراوانی بدنیآ آمده بود در دربار نیز مورد توجه واقع شد چنانکه ملکه او را به شوخی مهر دار کوچک خطاب میکرد (۱).

فرانسس بیکن در دوازده سالگی (۱۵۷۳) با برادر بزرگش انتونی داخل تشرنقی کالج کمبریج شد و جوانه های فلسفهء سکو لاستیك و معالومات قضایی را از همانجا در دماغ پرورد ولی از سه سال بیشتر بوده نتوانست و در (۱۵۷۶) آنرا ترك گفت؛ زیرا او عقیده داشت که تمام اساسهای تربیتی آن از بیخ نادرست است (۲) و نیز نمیتوانست در آن روزگار باز هم زیر یوغ فلسفهء ارسطو گردن نهد؛ بنابراین به سیاست گرایید و با بدست آوردن ماموریت خفیه یی از طرف ملکه الیزابت رهسپار سفارت انگلستان در پاریس شد و چندی را نزد سر آمیاس پولت (*Sir Amias Pwlett*) که در آنجا سفیر انگلستان در دربار هنری سوم بود گذرانید. بعد از سر آمیاس، سترافورد (*Strafford*) به جایش فرستاده شد و فرانسس با این دیگر هم چندی بود تا در (۱۵۷۸) پدرش که از (۱۵۵۸) ۲۰ سال تمام مهر دار بزرگ سلطنتی بود چشم از جهان بست و فرانسس را به انگلستان احضار کردند.

پدر فرانسس بیکن هشت فرزند داشت و وی کوچکترین همه بود. سر نیکلاس فقید قبل از مرگ، زندگانی دیگر باز ماندگان خود را سر و صورت داده بود؛ اما نوبت فرانسس نرسیده، دست اجل او را ربود و کوچکترین فرزندش را با انبوه نابسامانیهای اقتصادی تنها گذاشت.

بیکن در فرانسه با سفرهای زیاد خود مشاهده کرده بود که مناقشات رومن - کاتولیکها و ریفورمرها او ضاع مملکت را آشفته تر میساخت.

آنچنانکه او خود عدول خود را از فلسفه به سیاست معلول در ماندگی های خود میدانست، وی میخواست با بدست آوردن پولی کافی از راه کدام کرسی سیاسی

(1) (*Encycloepadia Americana*)

(2) (*Compton's pictured encycloepadia*)

بتواند تحقیقات علمی خود را بهتر و نکوتر دنبال کند (۱). در سال (۱۵۸۰) بیکن در انجمن گریز این (*Grays Inn*) که متشکل از حقوق دانانی بود که در «گری‌هاوز» بساط یک مکتب حقوق و یک محکمه را گسترده بودند؛ داخل شد و در آنجا فعالیت‌های بارزی از خود نشان داد. از کتاب فرانسس بیکن، تالیف آندره کرسون، ترجمه کاظم عمادی).

در ص ۸۸۲ انسایکلوپیدیا بریتانیکا نوشته است که در ۲۷ جون ۱۵۷۶ بابر ادرش انقونی (*Anthony*) «در گریز این» داخل شدند و بعد از چند ماه فرانسس باسر آمیاس پولت سفیر، به پاریس فرستاده شد.

در انسایکلوپیدیا امریکانانیز شمول فرانسس در گریز این در ۱۵۷۶ بدین عبارت تأیید می‌گردد: *In 1576 he was admitted to the Company of the lawyers of Grays Inn....*

وی در همین زمان (احیاء العلوم) اثر بزرگ فلسفی خود را ابتدا کرد و پسانتر سمت مشاورت فوق العاده ملکه را دریافت. در سال (۱۵۸۴) که بیست و سه سال از عمرش می‌گذشت در حلقه وکلای ملت جای گرفت (۲).

در (کامتو نرپکچرد انسایکلوپیدیا) شمول فرانسس بیکن در قطار وکلادر سال ۱۵۸۲ تعیین شده است.

روپهمرفته قوه بیان مسحورکننده و تبحر یک در حقوق داشت دست به دست هم داده موفقیت‌های فراوانی نصیب وی کرد و در مجلس از سحر سخنش چنان بلند آوازه بود که بن جانسن (*Ben Jonson*) (۳) در شان وی گوید: «هراس مردمیکه گوش به وی فرا میدادند از آن بود که مبادا سخنرانی وی به پایان برسد». (۴)

(۱) ص ۹۲، تاریخ فلسفه تألیف ویل دورانت، ترجمه عباس زریاب خونی

(۲) ص ۶ «فرانسس بیکن تألیف آندره کرسون ترجمه کاظم عمادی

(۳) شاعر درام نویس انگلیسی (۱۵۹۳-۱۵۶۳).

(۴) *Compton's pictured encyclopeadia*

در سال ۱۵۸۶ و ۱۵۸۸ مجدداً او را شایسته همان مقام دانسته و انتخابش کردند. مگر وی در این باره امان اشتباهی را مرتکب شد که مجلس عوام را علیه فیصله مجلس اعیان که رای ملکه نیز در آن دخیل بود برانگیخت و بدینوسیله مورد نفرت ملکه قرار گرفت و این اقدام، او را از الطاف الیزابت محروم ساخت. فرانسیس بیکن در همین باره امان با ارل اسکس (*Earl Essex*) که ملکه او را خیلی دوست میداشت طرح آشنایی ریخت و از او در برآورده شدن آرزوهایش خواهان کمک شد. چون فرانسیس خواستار مقام قضات بود ارل اسکس هم برایش کاری انجام داده نتوانست؛ اما در دیگر موارد از کمکهای دوستانه خود در برابر فرانسیس دریغ نکرده و او را سالیان درازی رهین احسان خود نگهداشت.

چون ملکه در دوستی خود با اسکس نا کام شد در پی برانداختنش برآمد. اسکس نیز در مقابل توطئه یسی چید تاجانشین ملکه را بر جایش بنشانید مگر بیکن با وی موافقت نکرد و اعلام داشت که اگر اسکس به چنین اقدامی متوسل شود وی در خدمت ملکه وفادار خواهد ماند (۱).

سراسکس را در دومین بار محکومیتش به امر ملکه با تبر از تن جدا کردند و کوشش بیکن در محکومیت اسکس یگانه رفیق مهر باننش ویرا مورد تنفر عامه زیادی قرار داد. فرانسیس بیکن در حالیکه خودش مینویسد:

«در اینجا گناهی یافته نمیشود که بالکه های شرم و خجالت چهره اشخاص را بپوشاند تا دروغگوی و خاین هویدا گردد.» (۲)

باز هم در حق اسکس از خیانت دست نگرفت و بعد از مرگ او همچو فامه بلند بالایی برایش نوشت و آستین مدح و ستایش ملکه را بالا زد و آنقدر در اظهار وفاداری خود در برابر ملکه راه افراط پیمود که روزی ملکه از مدح فراوانش به ستوه آمده از وی خواست که موضوع را تغییر بدهد.

(۱) ص ۹۱ «تاریخ فلسفه» تالیف ویلد و رانت ترجمه عباس زریاب خوئی.

(۲) (*Compton's pictured encyclopaedia*)

او آنچنانکه بگفته خودش عشق سرشاری به حقیقت داشت در تملق و ابراز ممیزات سخیف و پست انسانی هم بی میل نبود از همین رو پاپ لقب «عاقبت‌ترین» زرنگ‌ترین و پست‌ترین نوع بشر را بر وی گذاشته بود» (۱) و به راستی «احوال اخلاقیش با مقام علمی و مرتبه دولتی او تناسب نداشت» (۲). با آنهمه مرگت ملکه در ۱۶۰۳ تمام زحمات فرانسس رابی نتیجه گذاشت و همینکه ژاک اول بر جایش نشست فرانسس بیکن نیز دست به کار زد و نخستین قسمت «ارجمندی و فزونی دانش» خود را که بخش دوم قسمت اول اثر بزرگ او - (احیاء العلوم) را تشکیل میدهد و در مورد آثار بیکن تذکر خواهم داد به ژاک اول اهدا نمود.

بله خرجی فرانسس بیکن از دیرزمانی گریبانش را رها نمیکرد تا در ۱۵۹۸ سبب شد که وی را بنسبت قروض زیادش زندانی بسازند.

در ۱۶۰۶ یعنی در ۴۵ سالگی گاهی که با الیز بارنهام دختر بنوا بارنهام مشاور بلدیۀ لندن طرح از دو اجر یخت از کابین همسرش هم قسمت زیادیرا مصرف کرد. در دوران ژاک اول مراتب پیشرفت سیاسی او را چنین میتوان با ایجاز بیان کرد:

در ۱۶۰۷ کفیل مرافعه (*Barrister*)

در ۱۶۱۳ قاضی (*Attorney - general*)

در ۱۶۱۷ مشاور خصوصی شاه (*Privy Concilor*)

در ۱۶۱۷ رئیس القضاۀ مهر دار سلطنتی (*Lord Chancellor*)

در ۱۶۱۸ صدراعظم (*Head of the court of chancery*)

و همچنان در ۱۶۱۸ لقب (بارون ورولام *Baron Verulam*)

و در ۱۶۲۱ لقب (ویکونت سنت آلبان *Viscont St. Albans*)

بالایش گذاشته شد. در همان سال ۱۶۲۱ هنگامیکه پارلمان بنابر عدم رضایت از طرز اداره شاه تشکیل جلسه داده بود بیکن در یکی از محاکمات متهم شد که از مدعی

(۱) *Compton's pictured encyclopeadia*

(۲) ص (۸۱) سیر حکمت در اروپا تألیف محمد علی فروغی.

و مدعی علیه رشوه ستانده است. چون مصمم شدند که در صورت محکوم شدن بیکن به مجازات او را عفو نمایند فرانسس بیکن نیز اعتراف را به انکار ترجیح داد و سه نوع رشوه ستانی را که در محاکمات دولتی معمول بود چنین برشمرد:

۱- برای صدور حکم قاطع به نفع یکطرف

۲- برای تسریع و زود انجام یافتن دعوی از هر دو جانب

۳- تحفه و بخشش که بعد از ختم دعوی به اصطلاح مردم ما «شیرینی گویا» آورده میشود. و نیز او سوگند خور دکه هرگز رشوت نوع اول را نگرفته است و متعاقباً اعترافش را در مجلس اعیان خواندند. از پرداخت چهل هزار لیره جریمه بیکن خودداری کرد و مدت حبس او که به اراده شاه گذاشته شده بود بعد از چند روز با امر شاه خاتمه پذیرفت مگر او را از تمام امور رسمی سبکدوش کردند. وی تا ۱۶۲۴ که فرمان عفو شش صادر گردید و اجازه یافت که برای همیشه در لندن اقامت گزیند فعالیت‌های علمی خود را ادامه داد و در ۱۶۲۶ هنگامیکه با گادی‌اش به سوی لندن میرفت و در راه برای پدیدن گیاههاییکه در همان روزها مصروف تحقیق در باره آنها بود پیاده شد، سرماخور دودر ۱۹ اپریل بعد از ۶۵ سال زندگی پدر و دحیات گفت. این بزرگ زاده با آنکه فیلسوف، سیاستمدار و حقوق دان چیره دستی به شمار میرفت برای همیشه مرد بزرگی نبود.

آثار بیکن

آثار فرانسس بیکن را به سه بخش میتوان تقسیم کرد:

(۱) آثار تاریخی

الف- تاریخ هنری هفتم، تألیف در ۱۶۲۱ و نشر در (۱۶۲۲)

که می باید تاریخ هنری هشتم را هم با خود داشته باشد؛ جز قطعاتی از آن در دست نیست.

(۲) آثار ادبی و سیاسی

الف) مدیحه، ملکه الیزابت (۱۵۸۶)

ب) رسالات کوچک دیگر در باره حقوق عادی (۱۵۹۲)

- (ج) تتبعات اخلاقی و سیاسی
 (د) همجو به اسکس (۱۶۰۳)
 (ه) خردمندی قدما (۱۶۰۹)
 (و) ادعای نامه یی بر ضد کنت و کنتس
 (ز) رساله یی در باره جنگ مقدس علیه اسپانیا (۱۶۲۱)
 (ح) ملاحظات سیاسی در باره جنگ اسپانیا
 (ط) در باره عظمت حقیقی بریتانیای کبیر
 (ی) دعا و اعتراف واقعی
 ۳- آثار فلسفی «احیاء العلوم کبیر»
 الف) تقسیمات علوم
 ب) ارغنون نو
 ج) پدیده های جهانی
 د) نردبان فهم
 ه) پرودرومی
 و) فلسفه درجه دوم
 «تقسیمات علوم» نیز به دو بخش منقسم میشود: نخست: در باره پیشرفت علوم.
 دوم - ارجمندی و فزونی دانش.
 ارغنون نو نیز به چهار بخش منتشر شده است: نخست - تفسیر طبیعت (۱۶۰۶)
 دوم - مشاهده و تفکر (۱۶۰۷)
 سوم - ارغنون نو (۱۶۲۰)
 چهارم - اتلانتیک جدید (۱۶۲۷)
 فرانسس بیکن بر بنای «بزرگترین محصول زمان»، «فرزند مذکور زمان» و
 «درب فلسفه»؛ این سه اثر خود میخواست اثر بزرگ احیاء العلوم کبیر را به
 وجود بیاورد. (آثار بیکن، از ص ۶۱ تا ۶۵ فرانسس بیکن تألیف آندره کرسون
 ترجمه کاظم عمادی تلخیص شده است.)

همدردی

از سلاوومیر مروژیک مترجم: خانم مستوره ملک‌یار

ناکا میهای حیات حالت اندوه باری بمن داده بود .
روزی از روی تصادف متوجه اعلانی در اخبار شدم که می‌نوشت :
« آباغم‌گین و یام‌ایوس هستید و یا تقدیر و سرنوشت با شما سر ناملا یمت گرفته
است ؟ پس به آدرس ذیل مراجعه فرمایید : « جاده متقاعدان ، نمبر ۱۳ ،
دروازه عقبی سمت راست » و قتیکه به آدرس مذکور شتافتم جمع بزرگی را
آنجام منتظر یافتیم . برای ورود اولاً باید تکت می‌خریدیم و بعداً انتظار میکشیدیم .
تنها ده نفر را در یک وقت اجازه ورود میدادند .

چون نوبت به جمعیت ما رسید رهنما مارا بیک اتاق مهیب و بدنما رهنمایی
کرد ؛ یک تعداد اطفال بروی یک تشک کاهی مصروف نوشتن دیده میشدند .
بر لوحه اعلانات روی دیوار چنین نگاشته شده بود :
« لطفاً سگرت بکشید و تف کنید ، هیچ فرق نمی‌کند و دروازه را بسته‌نکنید ،
چرا بکنید ؟ »

در پشت میز مردی بایک پای معیوب و گونه‌های فرورفته نشسته بود .
وقتی که داخل این مغاره شدیم و هر یک در جایی نشستیم ، مرد مذکور نگاهی
به ساعت برقی انداخته و ماجرای زندگی خود را چنین بیان نمود .
« معذرت می‌خواهم از اینکه خانمم در شفاخانه است و نمی‌توانست اینجایاید .
و بطور مقدمه گفت : « می‌خواهم وضع و حالت خود را با چند کلمه مختصر
بر ایتان بیان کنم . »

او شروع به گفتن کرد و گفته هایش سراسر از رنج و محنت و نا کامیهاییکه دامنگیرش شده بود مملو بود. از شنیدن آنهمه یأس و محرومیت و بدبختی های او من حال خود را بهتر یافتم زیرا محرومیت من به مقابل نا کامیهای او خیلی جزئی می نمود.

بدبختی ها، تصادفات ناگوار و امراض مدش و گوناگون مانند سلسله ازنجیر زندگی او را فرا گرفته بود.

وقتیکه او از واقعه یتیم شدن و گرفتاری خود به مرض سل سخن میراند چهره های مایوسانیکه نزد او برای درمان آمده بودند درخشیدن گرفت و آثار مسرت در چشمانشان نمودار شد. مرد مذکور در اثنای سخن زدن وقتاً فوقتاً از شدت دردنالش میگرد و در اخیر به آهستگی میگریست.

چون سخنانش به آخر رسید بسوی ما خیره شد و اقرار کرد که علاوه بر همه او یک شخص الکلیک هم بوده و حتی در مقابل پول حاضر میشد که مشروب بنوشد و مست شود و این امر خیلی به مضارش تمام میشد. چند نفر این پیشنهادش را الیک گفته بودند.

وقتیکه از اتاق خارج میشدند از شنیدن آنهمه بدبختی و محرومیت، حالت خود را خیلی بهتر احساس میکردم.

چندی گذشت و در یکی از شامها که بطرف خانه خود روان بودم آنمرد را دیدم که بالای پل رودخانه ایستاده و به جریان ملایم دریا چشمان خود را دوخته بود و خیلی پریشان مینمود.

بوی نزدیک شده پرسیدم: «باز هم مصیبتی شما را می آزارد؟ آیا کدام مسمومیت؟ اگزیرما؟ و یا از بخت بد منقلبیس؟»

آهی کشیده گفت: «هیچ از این قبیل چیزها نیست اما فقط غمگین هستم و بس.» اینرا گفته دوباره به اعماق دریا بانندوه و پریشانی عظیم خیره شد که من قطعاً

نتروانستم تحمل کنم و گفتم: « مدت طولانیست که من یکت در دشدید در پهلویم
حسن میکنم. » بامسرت پرسید: « آیا راست میگویی؟ » گفتم: « بلی، و همچنان
وقتیکه تابستان به روستا رفته بودم صاعقه ای هم رخداد. »

از شنیدن این سخن چنان خوشی به او دست داد که بر من گران تمام شد و گفتم:
« اما صاعقه بمن تصادم نکرد. » او دوباره غمگین شد و گفت: « اما در د حسن
میکنی؟ » آواز او چنان باالتماس زیاد آمیخته بود که من از روی همدردی گفتم:
« بلی در دمن بسیار شدید است. »

آنگاه بخوشی گفت: « تقدیر بنوعی کار خود را میکند، همینطور نیست؟
حالا من میروم. »

اینرا گفته سوت زنان دور شد و از آنوقت به بعد تنزیلی را در تادیه من
قبول دار شد.

دل و حشت نشان را شهر تنگ است جنون را از در و دیوار تنگ است

ز شور آبشار این نکته در یاب سرشوریده را الفت به سنگ است

چرا چون لاله داغم بر جگر نیست؟ چرا آتش به جانم شعله ور نیست؟

چرا مسکن به دامانم ندادند؟ چرا داشت از وجودم پر شرر نیست؟

نگشتم، ای خدا! ابر بهاران که گل میشد ز من بر خاک خندان

نگشتم آب تا بر صورت سیل ز کوه آیم خروشان تا به دامن

(محمد ابراهیم صفا)

اصطلاحات روزنامه نگاری

ترجمه و تدوین ها لاله

— ۳ —

Post Script.

Precede.

pre-date.

Premium.

Presses.

Press.

Press agency.

Press agent.

Press Association

Press Run.

Press man.

Press Box.

Press conference

صفحه ای که تصحیحات یا اصلاحات گزارشهای تازه و مهم ، در بین چاپ های مختلف روزنامه ترتیب میشود . مطالبی که جلوتر از يك گزارش خبری می آید . و وقت نشر مطلبی را پیشتر تعیین کردن .

جایزه : نوعی از تدابیری است که شعبات توزیع روزنامه برای پیدا کردن مشتریان و مشترکین زیاد ازان استفاده میکنند .

آن ماشینهای طباعتی که روزنامه را چاپ ، برش و قات میکنند .

مطبوعه ؛ مطبوعات .

آژانس خبررسانی ؛ نمایندگی مطبوعاتی .

شخصی که برای يك شخص یا موسسه ، تبلیغات و نشرات کند .

موسسه ای که برای يك تعداد روزنامه ها مطالب اخباری را جمع کرده و در دسترس آنها بگذارد .

نسخ چاپ شده يك نشریه .

ماشینکار مطبعه .

جاییکه برای خبر نگاران در مسابقات سپورتی تخصیص داده می شود .

کنفرانس مطبوعاتی ؛ سران کشورها ، نمایندگان رسمی دولت ، شخصیت های سیاسی ، رهبران احزاب مختلف و دارندگان شرکتهای بزرگ اگر بخواهند مطلب مهمی را به اطلاع عموم برسانند یا بعد از مجالس

بزرگی با تمام خبرنگاران مصاحبه مشترک بنمایند معمولاً کنفرانس مطبوعاتی را تشکیل میدهند. این قبیل کنفرانس ها ممکن بطور مرتب و یا در موارد استثنایی ترتیب داده شود که منبع خبری مناسب و مهمی برای خبرنگاران بشمار می آید.

Print.

چاپ کردن.

Printing Press.

ماشین طباعتی.

Printer.

آن کارگر شعبه حروف چینی که صفحات آماده چاپ را با لای ماشین برده و پروف سر ماشین را تصحیح میکند.

Promotion.

توسعه و ترویج : با توجه به اهمیت فوق العاده میزان انتشار در بقا و پیشرفت روزنامه، شعبه، توزیع همیشه در جستجوی راههایی است که بواسیله آن روزنامه فروشان را بفروش روزنامه و مردم را به خرید آن ترغیب و تشویق کند. معرفی و تشویق به فروش و خرید روزنامه از چند طریق ممکن است که معمول ترین آنها : مکتبه، تماس تلفونی، تماس شخصی، ترتیب مسابقات یعنی به کنایه که در ماه گذشته بیش از دیگران روزنامه فروخته و یا جلب مشترك نموده اند جوایزی میدهند؛ اعطای هدیه ها به مشترکین، ترتیب پرسش نامه ها و مردم را مجبور بخواندن روزنامه نمودن که در صورت جواب درست به حیث مشترك قبول شوند؛ نشر اعلا فات در نشریه های دیگر و همچنان رادیو، تلویزیون و دیگر وسایل اعلا فات.

Proof.

پروف (نمونه) : نسخه ای که بعد از حروف چینی توسط ماشین پرس تهیه شده و برای تصحیح در دسترس مصحح گذاشته می شود (نمونه ستون). نسخه ای که از روی صفحه بسته شده بمنظور بررسی کلی مطالب و تصاویر تهیه می گردد (نمونه صفحه).

<i>Proof Reader .</i>	مصحح .
<i>Propaganda .</i>	پروپاگنده .
<i>Profile.</i>	برای اینکه شخصی خوبتر بخواننده معرفی گردد شرح حال ، چگونگی شخصیت و دیگر خصوصیات او را یکجا نشر میکنند .
<i>Publication .</i>	نشریه و نشرات .
<i>Public opinion.</i>	افکار عامه : یکی از مظاهر دماغی اجتماعی است که از توافق نظری نمایندگی می کند که راجع به مسایلی بین مردم حاصل میشود و این مسایل تأثیر با رز و قابل ملاحظه ای پیدا داشته باشد . باین اساس افکار عامه مجموعه ای از انواع مختلف تصورات و خیالات ، نظریات و عقاید توهمات و آرمانها و تعصبات ملی میباشد .
<i>Public Relations.</i>	روابط عمومی .
<i>Publicity.</i>	انتشار معلوماتی که شخصی یا جایی یا يك شی را به عموم مردم معرفی سازد .
<i>Publish .</i>	انتشار دادن و نشر کردن .
<i>Publisher.</i>	ناشر روز نامه یا مجله و یا کتاب ، خواه يك شخص باشد و خواه يك مؤسسه و یا کمپنی .
<i>Puff.</i>	انتشار مطالبی درباره يك شخص .
<i>Pull in.</i>	مطالب چیده شده فوری که مجال تصحیح آن نباشد .
<i>Pulling a Proof.</i>	پروف گرفتن توسط ماشین پر س .
<i>Punch .</i>	خصوصیتی که کلمات ، گزارشها و عناوین را پر زور جالب و گیرنده میسازد .
<i>Punch Lead.</i>	افتتاحیه ای که در آن روح مطالب گنجانیده شده باشد . این نوع افتتاحیه حین شروع یا ختم جنگ ، وقت مردن کدام شخصیت بسیار مهم و وقایع مهم دیگر ، مورد استفاده قرار میگیرد .
<i>Put to Bed .</i>	گذاشتن و محکم کردن فورمه ها در ماشین چاپ .
<i>Pyramid .</i>	ترقیب هرمی اخبار که در آن از جزئیات به کلیات یا از غیر مهم به مهم پرداخته میشود .

<i>Quads.</i>	فاصله : قطعات سربی است که هم اندازه حروف گوناگون میباشد و برای جدا کردن کلمات از یکدیگر بکار می رود . هر نوع حروف دارای فاصله هایی به ضخامتهای مختلف میباشد . قطعات سربی مکعب شکل است که هم اندازه حروف بوده در جایهای خالی سطور بکار برده می شود .
<i>Quarterly .</i>	نشریه سه ماهه .
<i>Query.</i>	آژانس های خبر رسانی خلاصه يك موضوع مهم روز را به روزنامه های مشتری خود مخابره کرده و تقاضا میکنند که در ظرف چند کلمه ، خبری برایش ترتیب کند و سپس مطابق هدایتی که برایش داده می شود خبر مذکور را در ظرف همان مقدار کلمات ترتیب داده مخابره مینماید .
<i>Question Lead.</i>	معمولاً خبرنگاران جواب (۳ ك و ۳ چ) را در افتتاحیه میدهند . بعضاً برای اینکه توجه خواننده را خوبتر جلب کنند بجای جواب پرسشی را در لید قرار میدهند .
<i>Quotation Lead.</i>	افتتاحیه اقتباسی که عموماً در گزارش بیانیه ها و نطق های عمومی مورد استفاده قرار میگیرد ، که گفته های مهم شخص را بصورت مستقیم یا غیر مستقیم اقتباس کرده در افتتاحیه قرار میدهند .
<i>Quoin.</i>	قطعات مکعب مستطیل میان تهی فلزی که در صفحه بندی در ابتدا یا انتهای حروف و حاشیه های صفحه بکار می رود .
<i>Rack .</i>	محفظه ای که در آن حروف تازه چیده شده را میگذارند .
<i>Radio Broadcast .</i>	برود کاست رادیو .
<i>Radio Frequency .</i>	تکرار بیش از (۱۰۰۰۰) اهتزاز فی ثانیه .
<i>Railroad.</i>	فرستادن عاجل گزارشی برای حروف چینی که با احتیاط لازمه تدوین نگردیده باشد .
<i>Reader Interest.</i>	میزان توجه و علاقه خواننده .
<i>Readership.</i>	میزان خوانندگان روزنامه .

<i>Ready Print.</i>	عبارت از اوراقی است که در صفحات ۲ و ۳ آن قبلاً
<i>Release Copy.</i>	مطالب غیر خبری چاپ شده و توسط سندیکاها بالای روزنامه های کوچک بفروشن میرسد و آنها در صفحات سفید آن اخبار و سرمقاله ها را چاپ میکنند.
<i>Reprint.</i>	نسخه ای که قبلاً تهیه و حروف چینی شده برای وقت معینی نگهداشته شود.
<i>Replate.</i>	تجدید طبع مطالبی که در شماره های گذشته چاپ شده ولی هنوز قابل استفاده میباشد.
<i>Revise proof.</i>	به <i>Post script</i> مراجعه شود.
<i>Revived Story.</i>	نمونه ای که بعد از تصحیح گرفته میشود.
<i>Reporter.</i>	گزارشی که بعد از روزها، هفته ها و ماهها درباره حادثه ای، شخصی یا به صورت عمومی ترتیب میشود.
<i>Reporting.</i>	خبرنگار.
<i>Review.</i>	خبرنگاری یا گزارش اخبار.
<i>Rewrite.</i>	تقریظ و انتقاد کتب، درامه ها و غیره.
<i>Rewriteman.</i>	دوباره نویسی گزارشی برای اصلاح یا بهتر ساختن آن.
<i>Ribbon.</i>	دوباره نویس: این شخص مطالبی را که تلفونی اخذ کرده یا نسخه های خبری ناقص خبرنگاران را دوباره مینویسد.
<i>Rim.</i>	عنوانی که نسبت به عنوان سرتاسر صفحه کوچک بوده و در زیر آن می آید.
<i>Ring Bank.</i>	قسمت خارجی میز نعل مانندی که نسخه های خبری بالای آن نوشته میشود.
<i>Ring machine.</i>	آن میز حروف که مخصوص تصحیح میباشد.
<i>Ring man.</i>	ماشین مخصوص تصحیح.
<i>Ripd Open.</i>	شخص مسوول تصحیح فورم های ماشین.
<i>Rotary press.</i>	اگر اخبار مهم وقتی بداره میرسد که روزنامه تحت طبع میباشد باید صفحه اول کاملاً برای پذیرفتن آن آماده باشد یعنی صفحه اول باید بعد از سایر صفحات چاپ شود.
	نوعی از ماشین طباعتی که دارای رول های استوانه ای

	بوده و بالای آن پلیت های منحنی شکل که نوشته ها بالای آن نقش بسته، گذاشته میشود و حینیکه ماشین بکار انداخته شود رول ها بحرکت می افتد و پلیت های مذکور با کاغذ در تماس می آید و نوشته ها بالای کاغذ سفید درج میشود.
<i>Rotogravure</i> .	به <i>Intaglio</i> مراجعه شود
<i>Run</i> .	به <i>Beat</i> مراجعه شود .
<i>Rule</i> .	خط کش : خطی است که برای جدا کردن ستونها و مطالب از یکدیگر و همچنین مشخص کردن قسمتی از مطالب در زیرسطور بکار میرود .
<i>Reuter</i> .	ریوتر : آژانس خبررسانی انگلستان است که دارای شهرت بین المللی بوده و برای روزنامه های انگلستان ، آسترالیا ، نیوزیلاند و غیره اخبار تهیه میکند . پال جولیس ریوتر موسس این آژانس در سال ۱۸۵۱ بعنوان خبرنگار و نماینده «طبوعاتی اخبار مهم را از لندن به پاریس مخابره میکرد و در نقاطی که تلفون یا تلگراف وجود نداشت اخبار را بوسیله کبوترهای مخابره برای مشترکین خود ارسال میکرد . دیری نگذشت که موه سسه خود را بشکل يك آژانس بزرگ درآورد . در حال درین آژانش (۳۰۰) خبرنگار در پنجاه دفتر نمایندگی کار کرده برای تقریباً (۳۰۰۰) مشترک خبر تهیه میکند . این آژانس هر روز بیش از يك ملیون کلمه اخبار تهیه و با وسایل خاص ب مشترکین خود ارسال مینماید .
<i>Rule for Inserr</i> .	وقتی این کلمه بالای گزارشی باشد معنی آنرا دارد که عنوان و مطالب اضافی به تعقیب میرسد .

Run Flat.

نسخه ای که مستلزم تصحیح نبوده و آماده چاپ باشد.

Run in.

چند نام و چند پاراگراف را بیک پاراگراف مبدل ساختن، جملات را بهم متصل ساختن.

Running story.

گزارشی که نشر آن در چند شماره دنباله پیدا میکند.

Run over.

دنباله يك گزارش که در صفحه دوم ادامه می یابد.

Rush.

هدایتی است که باید نسخه خبر فوری حروف چینی شود.

Rumors.

افوا.

Sa. red Cow.

مطالبی که مردم از آن ذکر رضایت آمیز بعمل آورند.
مطالب مورد علاقه ناشر روزنامه که باید چاپ شود.

Sandwich Lead.

نوعی از افتتاحیه که در شروع يك قسمت نقل قول و در

Scan-A-graver.

آخر آن دیگر قسمت نقل قول ولی در وسط آن ۳ و ۳ چ بیايد.
در بسیاری از روزنامه های بزرگ بمنظور سرعت عمل و جلوگیری از مخارج فوق العاده کلیشه یا گراور از دستگاه سکینوگریور استفاده میکنند و قتی که عکس درین ماشین قرار داده شد اشعه نور توسط گروپی به تصویر میرسد سپس این نور از چشم الکترونیکی عبور کرده و تغییرات آن که مطابق تغییرات نقاط سیاه و سفید و سایه روشن عکس است توسط چشم زبور ثبت و پس از تقویت به سه کانال تقسیم میگردد که یک دسته مربوط به نقاط سیاه، دسته دیگر مربوط به نقاط سفید و دسته سوم مربوط به نقاط خاکستری میباشد.
نور از اینجابه قسمت های مقناطیسی که در داخل آن يك سوزن حك كنده قرار دارد هدایت میشود. و به تناسب شدت و ضعف مقناطیس سوزن حك كنده بروی ورقه پلاستیکی

*Schedule.**Scoop.**Second day.**Second front.**Sectional story**See Copy.**Sensationalism.**Set and Hold.**Set Flush.**Setting type.**Setter.**Set Rule.**Set stick.**Shank.**Sheet.**Shorts.**Short-hand.**Shoulder.**Shouts**Show window.**Shirttail.*

اثرات عمیق و یا سطحی باقی میگذارد و در نتیجه صفحه‌ای
 بوجود می‌آورد که مانند سایر کلیشه‌های معمولی قابل چاپ می‌باشد.

لست وظایف روزمره خبرنگاران، گزارشهایی که تدوین
 و عنوان نویسی شده، نقشه ترتیب یک صفحه روزنامه.

گزارشی که مخصوصاً در یک روزنامه نشر شده است.

گزارشی که از یک گزارش قبلی چاپ شده بمیدان آید.

صفحه اول قسمت دوم روزنامه.

گزارش بزرگی که دارای وجوه مختلف بوده تحت
 دو یا چند عنوان جداگانه بیاید.

گزارشی که به اداره روزنامه رسیده و به شعبه طباعتی
 سپرده میشود.

به نمونه ای اطلاق میشود که آنقدر غلط حروف چینی
 شده باشد که باید سراز نو مطابق نسخه اصلی حروف چینی شود.

اعتقاد به اینکه منشأ تمام معلومات و افکار احساسات است و پس.

هدایتی است که گزارش حروف چینی نگهداشته میشود.

هدایتی است که مطالب بدون مراعات حاشیه و شروع
 حروف چینی شود.

حروف چینی دستی.

حروف چین.

خط کش اندازه.

ابزار دستی آهنی که در دست حروف چین بوده و چند
 سطر را در آن حروف چینی میکند.

پایه یک واحد حرف مطبعه.

زبان بومی روزنامه

گزارشهای نسبتاً کوتاه و غیر مهم
 تند نویسی.

سطح فوقانی حروف.

علامات تعجب و ندا (!)

نکته جالب و مهم خبر.

مقاله کوتاهی که با مقاله درازی ارتباط داشته و در

آخر آن آورده شود.

<i>Side bar</i>	مقاله مکملی که يك جنبه موضوع طولانی را احتوا کند وبصورت جداگانه نشر شود .
<i>Sit-in man</i>	شخصی که در همان قسمت نعل مانده میز نسخه نویسی اخبار می نشیند .
<i>Sked</i>	به <i>Schedule</i> مراجعه شود .
<i>Skeltonize</i>	برای کوتاه تر شدن يك خبر آ نرا با اصول تلگرافی نوشتن .
<i>Slant</i>	موه که ساختن جنبه خاص يك گزارش .
	تخصص حاصل کردن خبرنگاران در گزارشهایی که مقتضی تحقیقات زیادی میباشد .
<i>Slogan</i>	شعار عبارتی است مرکب از حد اقل کلمات چنانکه بتواند خصوصیتی برای اموال ، وقت ومحل فروش جنس ایجاد کند . بطور کلی شعاری میتواند موه تر واقع گردد که حتی الامکان کوتاه ، زیبا وخوش آیند و تا اندازه ای معرف نوع جنس باشد .
	باید بخاطر داشت که شعار معمولاً در اعلانات عمومی بکار میرود .
<i>Slot</i>	همان قسمت میز نسخه نویسی اخبار که بشکل فعل اسپ میباشد .
<i>Slot man</i>	به <i>Sit-in man</i> مراجعه شود .
<i>Slug</i>	جمله ای که بالای خبر آمده ماهیت آنرا مشخص میسازد .
<i>Smash</i>	گزارش هیجان آوری که تمام مطالب صفحه را تحت الشعاع بگیرد .
<i>Sob Stuff</i>	مطالب مهیجی که برای انگیزختن احساسات وعواطف خواننده نشر شود .
<i>Solid</i>	سطر هایی که توسط ماشین لاینو تایپ ریخته شده ودربین آنها سربی انداخته نمیشود .
<i>Space</i>	سپیس : قطعات فلزی که عاری از حرف وباندازه حروف ولی کم ارتفاع تر میباشد و برای جدا کردن کلمات از همدیگر بکار برده میشود .
<i>Split page</i>	به <i>Second front</i> مراجعه شود .

نامه یی به نگارنده مجله

آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت
دامان گلی بود که دوش از کف مارفت.

دوست بزرگوارم آقای نگهت سعیدی!

انسان چونکه حیوان اجتماعی است، غریزهء غیرخواهی دارد و نظر به این انگیزهء طبیعی در سویهء مدنی انوار گرم «محبت» را متوجه دیگر هموعان می سازد؛ خواهی نخواهی از این شعاع کسانسی گرم می شوند که در نزدیکی و حوالی آن وجود دارند.

فلسفهء دوست داشتن خانواده و عزیز دیار - مدن دوستان همین است؛ اما با فرق شرایط خاص، انسان هایی هستند که محبت خود را در یک دایره به شعاع بزرگ می تابانند و عده یی انوار محبت خود را متمرکز کرده به ساحهء خوردی متوجه می کنند - و قتیکه این موضوعات محبت دور می شوند یا از بین می روند هر کس به اندازهء تعداد موضوعات خورد متأثر می شود؛ اولی ها کمتر و دومی ها بیشتر صدمه می بینند.

بزرگان مذهب، علم و ادب به عللی نمی توانند بصورت مستقیم همه اطرافیان و نزدیکان خود را دوست بدارند بلکه در حقیقت به یکنوع انتخاب دست میزنند و یکی از مر بو طین (فرزند، برادر و خواهر یا یک دوست) را موضوع محبت قرار میدهند؛ لذا قتیکه به این موضوع محبت صدمه میرسد یا او دور می گردد یا از بین می رود تأثرات شان عظیم است:

تأثر حضرت محمد (ص) از درگذشت کودک خورده سالش و اشک ریزی وی،

تأثر ادیبی چون هوگو از غرق شدن دخترکش که بزرگترین اثر مرثی را به وجود آورد، تأثر دانشمند مادی چون مارکس از جوان مرگی طفلش که بدوستش نوشته بود «یاد مرگت این فرزندم جگرم را خون می کند.»

بالاخر تأثر شاعر و صوفی قلندر مشربسی چون بیدل آزاده از مرگ فرزندش... همه و همه بزرگ و عظیم بوده که مردانی به چنین بزرگی را لرزانیده به فغان آورده و گریانده و انعکاس این مصیبت های شخصی شان در صفحات اوراق مذهبی، کتب اجتماعی و آثار ادبی زمان باقی مانده، در حالیکه در همان وقت شاید فرزندان هزاران مردم دیگر همه بصورت دلخراش تری در گذشته اما از آنها خبری نداریم. برای چه؟ برای اینکه موضوعات آن متعدد و تعویض شان آسان بوده لذا اندوه و تأثرات آن کم بوده و انعکاس نمی توانسته داشته باشد.

درین نوع حادثات بحیث یک پدیده، همان دو تضاد آشکار وجود دارد: حکم آن: تأثر بی پایان صاحب مصیبت که او را حـق بجانب نشان میدهد. ضد حکم آن: قضاوت اجتماع که این اندوه های عظیم را مبالغه میدانند و آنها را اجازه میدهد که به صاحب مصیبت تسلی دهند و نصیحت نمایند. عده یی نظر به حکم اول در غم شریک می شوند؛ عده یی نظر به ضد حکم، فلسفه می بافند.

من که چون شما به اکثر دوستداری های عنعنه یی پشت پازده ام و نمی توانم بسیار مردم ماحولم را مستقیماً دوست بدارم و از آنز وای مخوف روانی و تنهایی عظیم روحی شما آگاهم، اجازه می خواهم که درین اندوه بزرگ شخص شما شریک باشم و از خاموشی این شمع کوچک محفل دلچسب و صمیمی خانوادگی که گاهی در پرتو آن آمده عواطف پدری ام را اجازهء تنفس میدادم به قلب سخت و خار امانندم از «ناهمید»، از آن تبسم های ملیح، از آن جل و ل گنجشک مانند، از آن جرقه های استعداد و هوشیاری، داغهای کوچکی بقسم یادگار در پهلوی دوسه داغ دیگری که از زندگی و احباب دارم، باشد.

آری ! در آسمان بزرگت تا که ناهید رامی بینم ، ناهید نگهت نیز بحیث یک ستاره که زود افول کرد بیاد خواهد آمد .

دوستم ! مرگ ناهید کوچک چون مویک کاسهء فغفور جبران ناپذیر است و بسیار قیمت تمام شد اما آیا میدانید که : همین خاطرات انسانی و تحسره های مدنی است که به انگیزه های کشف قوانین زندگی و جهان و خلق آثار جاوید و بزرگ و کارهای اجتماعی تبدیل می شوند؟ مصیبت که انگیزهء کارهای مدنی و فرهنگی گردد قابل تحمل و هضم است .

هیئات چه برق پریشان رفت ؟ کاشوب قیامت به جان رفت
گرتابی بود و گرتوان رفت طفلم زین کهنه خاکدان رفت
بازی بازی به آسمان رفت

از حسرت دور نماند مش نه گردشی آفرید جا مش
نه راه سحر گرفت شامش زین بیش چگویم از خرامش
حرف دل بود بر زبان رفت

می دیدم گل، گاه گم شد میگردم سیر ، راه گم شد
شب ماند و فرغ ماه گم شد در سینه چه او؟ آه گم شد
در دیده چه داشتم که آن رفت

فریاد کنم ؟ زبان لالم پرواز که جاست؟ سوخت بالم
پر عاجز و سخت تیره حالم در خاک فرو روم ، بنالم
جایی دیگری نی توان رفت

آه از شکری که گاه گفتار می ریخت از ان لب شکر بار
اکنون همه تلخ شد یکبار بلبل تو هم این خروش بردار
کز باغ بهار طوطیان رفت

بر دند طراوت بقا یسم دادند غبار بر هوا یسم
 طومار سحر رکج-ا کشایم؟ جز آه دگر چه و انمایم؟
 کا یینهء شبینم از میان رفت

هر گاه دو قدم خرام می کاشت از انگشتم عصا به کف داشت
 یارب! علم چه وحشت افراشت؟ دست از دستم چگونه برداشت؟
 بسی من راه عدم چه سان رفت؟

شوخی ها داشت در بر من می زد قدم بر رابر من
 ای الفت خاک بر سر من من ماندم و ناز پرور من
 تنها به جهان جاودان رفت

زان لیلی نازنین شمایل «بیدل» به فسون یأس مگسل
 بشتاب که دور نیست منزل شاید نگذشته باشد از دل
 کز پیش نظر همین زمان رفت

م. ط. ب

اساس و پایهء هنر به خصوصاً در ادبیات و شعر، استخدام سبکهای جدید و التقاط و تألیف روشهای تازهء ادبی در شعر و زبان پارسی است و الاتقلید کورکورانه از ادبیات ملل دیگر، بی توجه به شیوهء بیان ادبی زبان پارسی، یاوه سرایی و ژانر خایی محسوب میشود و بی آنکه ارزش هنری داشته باشد به تخریب و فساد زبان و ابتذال و بازاری کردن هنر و ادب میگرداید و چنین هرج و مرج و بی پروایی و هذیان و سرسام را نمیتوان هنر نامید. (داکتر محسن هشترودی)

در اقلیم ادبیات و دانش

درگذشت مخفی بدخشی

ماتن به جفای تو سپردیم ای دوست
جان نیز چو خاک ره شمردیم ای دوست
جز حسرت دیدار تو زین دار جفا
رفتیم و دگر چیز نبردیم ای دوست

شاعره نامدار معاصر کشور ، خانم مخفی بدخشی
شب پنج شنبه ۲۵ جدی ۱۳۴۲ به عمر ۸۷ سالگی
چشم از جهان پوشید .

خاندان: میرهای بدخشان که سرسلسله آنها میریار بیک ولی بود و در حدود ۱۱۱۸-۱۰۵۰ میزیست .

پدر: میر محمود شاه «عاجز» پسر میر احمد شاه ، نوه میر سلطان شاه کبیر ، عاجز شاعر و نویسنده بود و اثر منظوم و منثور او به نام «چار باغ شاهی» در نزد مخفی صاحب موجود بود .

مادر: بی بی جهان آرا دختر اقسقال بهادر قلغ

برادران: میر محمد شاه «غمگین» ، میر سهراب شاه «سودا»

بنی اعمام: میر جهانگیر «دلریش» ، میریار بیک «قانع» ، میر سلطان شاه

«والی» ، میر عبدالواحد «ساعی»

سیده (یاسیده النساء) به تبعیت مفتخرانه از مخفی هندی و مستور بودن ، تخلص خود را «مخفی» انتخاب کرد . به سال ۱۲۹۴ هـ (مطابق ۱۲۵۵ ش .) در حالت

تبعید پدرش در شهر تاشقرغان (خام) مزار شریف متولد شد. پدرش به سال ۱۲۹۵ هـ. در تاشقرغان پدر و دزدندگی گفت و در پهلوی مزار خواجه برهان به خاک سپرده شد.

مخفی در سال ۱۲۹۸ هـ. به سن ۴ سالگی بابر ادرانش بار اول به بدخشان رفت. در سال ۱۲۹۹ خانواده اش توسط سردار عبدالله خان توخی به کابل تبعید شد. در عرض راه مدت یکسال نزد میرسلطان مرادخان در قطغن توقف کردند و در سال ۱۳۰۰ به کابل رسیدند و پس از سه ماه به قندهار تبعید شدند. مخفی مدت ۲۰ سال در قندهار اقامت داشت. شاعری او در همین شهر آغاز شد، برادر بزرگش در همین جادر گذشت (عصر امیر عبدالرحمان خان). در سال ۱۳۲۰ هـ. به کابل بازگشت و ۱۶ سال حیاتش را درین شهر سپری کرد (عهد امیر حبیب الله خان) و برادر دومش درینجا چشم از زندگی فرو بست.

در ماه سنبله سال ۱۲۹۸ ش. (عصر امان الله خان) به سن ۳۷ سالگی بار دوم عازم بدخشان شد و در دهکده زیبای قره قوزی، کنار رودخانه زراندود و خروشان کوکچه در سه گروهی غرب فیض آباد دهکده بی که الهام بخش بیشتر اشعار دلنشین و شیوای او ست. سکونت اختیار کرد.

مدت طولانی ۴۴ سال حیات تأملی و متجرد مخفی با فعالیت های ادبی توأم بود و دیوانی در حدود ده هزار مصرع به یادگار گذاشت.

گر چرخ به مامونس و دماز آید

عمری که گذشت از کجا باز آید

گویند به جوی رفته باز آید آب

این آب به جوی رفته کی باز آید؟

بیست و ششمین کانگرس مستشرقین در دهلی جدید

ساعت ۹ و ۳۰ روز ۱۳ جدی ۱۳۴۲

(۴ جنوری ۱۹۶۴) قصر و گیان بهاون
در دهلی جدید شاهد حادثه بزرگ
و دلچسپی بود. در اینجا بیشتر از هزار
و دویست نفر دانشمند جمع شده بودند
تأثیر بیست و ششمین کانگرس مستشرقین
شرکت کنند. شهر دهلی تا این وقت
اینهمه دانشمند در یک وقت معین ندیده
بود که گردهم جمع شوند. این نوع
مجالس با نتایج بسیار مفیدی که دارد
زمینه را برای آشنایی اشخاصی که
در رشته های مختلف شرقشناسی مشغول
تحقیق اند مساعد میسازد. از این
جاست که اوایل صبح روز ۴ جنوری
قبل از آنکه جلسه عمومی آغاز گردد
آشنایی ها شروع شد. عده ای که در آن
جمع بودند بنام همکار خود در ابدیگری
معرفی مینمودند بعضی ها هم با هم
آشنا بودند و دوستی های دیرینه را
تازه میکردند. ساعت ده شاملین
کانگرس در جلسه افتتاحیه در داخل
نالار عمومی و گیان بهاون دور هم جمع

شدند. در آغاز پروفیسر همایون کبیر
رئیس کانگرس از دانشمندانی که
در مدت بین کانگرس ۲۵ و ۲۶ چشم
از جهان پوشیده بودند ذکر نمود
از حاضرین خواهش کرد با احترام
ایشان دو دقیقه بپایستند و بعد از آن
از دکتر *P. V. Kane* معمرترین هند
شناس خواهش نمود به مهمانان خیر
مقدم بگوید. پس از دکتر کین،
غفوروف *Dr. B. Gafurov* بیانیه اش
را ایراد نمود. دکتر موصوف ریاست
بیست و پنجمین کانگرس را که در مسکو
منعقد شده بود بر عهده داشت.
بناغلی غفوروف از پیشرفتهایی که
نصیب شرقشناسی افغانی و بعضی از
ممالک دیگر شده است اظهار خوشوقتی
نمود، پس از او پروفیسر همایون کبیر
رئیس جلسه فعلی خطاب به اش را ایراد
نمود؛ گفتار پروفیسر همایون کبیر
متوجه هندوهندشناسی و ارزش آن
با انتشار افکار از هند بممالک دیگر
و از آنجا ها به هندوستان بود.

بعد از بیانیه رئیس کانگرس
پیا مهی سرمنشی ملل متحد و مدیر

عمومی یونسکو خوانده شد. سرمنشی ملل متحد پس از ابلاغ تعارف خواسته بود که این کانگرس تفاهم بیشتری را بین مردمان ایجاد نماید این نوع تفاهم بقول او برای اشتراك مساعی صلح جویانه بین مردم از راه شناسایی و تقدیر یکدیگر و احترام از ارزشهای فرهنگی یکدیگر حتمی است.

بنا بود اکثر را دا کرشنن رئیس جمهور هند شخصاً این کانگرس را افتتاح کند اما اتفاقاً مر یضی عاید حالش شد که نتوانست این کار را انجام دهد. بنابراین نطق افتتاحیهء او بوسیلهء پروفیسر همایون کبیر به کانگرس ابلاغ شد. رئیس جمهور هند پس از اصرار باینکه باید جامعهء بشری ایجاد گردد میگفت اختلافات بین ملل و مردمان نمیتواند بیش از این با جنگ حل شود. این اختلافات را باید بادرک دانش عمیق بشری و مظاهر آن حل کرد. بشر باشتباه سیاسی کوچکی ممکن است خود در اتباه کند. در جهان امروز علاقهء مفرط بافرقه و طریقهء معینی کافی نیست،

مردم باید بانژاد بشر وفاداری داشته باشند. پروفیسر نارمن برون از ایالات متحد امریکا از رئیس جمهور به نسبت اینکه خطابه ای برای کانگرس فرستاده است تشکر نمود. باین ترتیب جلسهء افتتاحیه پایان یافت. عصر این روز بناغلی نهر و صدر اعظم هند در تالار عمومی حاضر شد و نطق مفصلی در مقابل تمام نمایندگان بیست و ششمین کانگرس مستشرقین ایراد کرد، کار باقی کانگرس در واقع بروز ۵ جنوری (۱۴ جدی) آغاز شد. باین تاریخ کانگرس به قسمتهای مختلفی تقسیم گردید. این قسمتها عبارت بودند از: هندشناسی، مصرشناسی، مطالعات سامی، مطالعات هیتی، مطالعات التایی، بشمول ترکشناسی، ایرانشناسی، مطالعات اسلامی، مطالعات افریقایی و جنوب شرق آسیا. مطلب قابل ملاحظهء این کانگرس این بود که عدهء زیادی از دانشمندان هندی در آن ریخته بودند بطوریکه نیمهء شاملین کانگرس را هندی ها تشکیل میداد و ۵۰۰ مقاله

روی مطالب هندشناسی و موضوعات مربوط به آن تهیه شده بود. از همین جهت قسمت هندشناسی را به پنج قسمت فرعی تقسیم نمودند. بنظر من نمایندگان افغانی در این نوع مجالس باید از نظر عده زیاد باشند. در این کانگرس افغانستان بین ممالک مجاور تنها مملکتی بود که از نظر عده، اقل نمایندگان را داشت. از همین لحاظ وقتی درخواست کردیم برای افغانشناسی *Sectional Meeting* جداگانه ای داشته باشند، قلمت مضامین عده اشخاصی را که در افغانشناسی بحث دارند عذر آور دند.

موضوعاتی که درین قسمت ها مطرح میشد و مورد مناقشه قرار میگرفت باندازه عده اشخاصی که در آن سهم گرفته بودند متنوع بود. گاهی مباحث بسیار دقیق زبانشناسی، علم لغت، تاریخ و علم سیاست مطرح بود و زمانی هم مطالب سرگرم کننده ای عنوان میشد. هر قسمت حداکثر ده جلسه داشت و در حدود ۲۵ ساعت وقت برای جلسات ده گانه آن تعیین شده بود.

جلسه فرعی بعد از ظهر روز ۹ جنوری تقریباً برای افغانستان و فعالیت های شرقشناسی این مملکت اختصاص یافته بود. اینجانب کنفرانس خود را در اطراف بعضی از نسخ ذایاب خطی پشتو و فارسی در این جلسه ایراد کردم. بعد از آن بناغلی سعدالدین شپون عضو پشتو تولنه راجع بادیات شفاهی بحیث جزوی از فوکلور پشتو بیانات شیوا و دلچسپی دادند. پس از ختم جلسه رسمی، کمیسیون دیگری جهت استماع را پور فعالیت های زبانشناسی در افغانستان (پوهنځی ادبیات) دایر شد. ریاست این جلسه را مارگن شترن افغان شناس نارویژی بر عهده داشت. در این جلسه کاره ای که در موعده زبانشناسی پوهنځی ادبیات در قسمت ثبت لهجه های افغانستان از طرف اعضای موعده زبانشناسی انجام شده بود به تفصیل توضیح شد و مورد علاقه عده ای از شرق شناسانی که در آنجا حاضر بودند قرار گرفت. اینجانب در این مورد توضیح دادم که کاری که بهمکاری

هیئت شرق شناسان مرکب از استاد مارگن شترن و پروفسور رادار و بناغلی میکنزی و بناغلی کیفر در موعه سسه زبانشناسی افغانستان مربوط پوهنخی ادبیات آغاز شده است قسمتی از کاری است که مادر تثبیت لهجه های افغانستان در نظر داریم . موعه سسه زبانشناسی میخواهد برای مطالعه تمام زبانها و لهجه های افغانستان مواد تهیه کند و آنها را از نظر علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد . این توضیح توجه بیشتر شرق شناسان را جاب کرد :

بناغلی رشتین کنفرانس خود را در اطراف انکشاف نثر پښتو بتاریخ ۱۰ جنوری ایراد نمودند .

ساعت ۲ و ۳۰ بعد از ظهر روز ۱۰ جنوری (۱۹ جدی ۱۳۴۲) جلسه عمومی اختتامیه کانگرس در تالار بزرگ و گیان بها ون تشکیل شد . پروفسور همایون کبیر ریاست جلسه را بر عهده داشت .

درین جلسه راپور عمومی بیست و ششمین کانگرس خوانده شد و

تصمیمات کونسل مشاورتی در این جلسه عمومی مطرح گردید . تصمیمهای مزبور که با کثرت عبارت بود از :

۱- تصمیم گرفته شد کمیسیونی جهت تجدید نظر بر قانون کانگرس تعیین شود . این کمیسیون مطالب آتی را مطالعه خواهد نمود .

(۱) تعیین کمیته اجرایی دایمی برای کانگرس بین المللی مستشرقین .
(۲) مطالعه حدود و اختیارات

کانگرس بین المللی مستشرقین .
(۳) مطالعه مسایلیکه بر طرز کار کانگرس بین المللی مستشرقین موعثر است .

(۴) کمیته راپور خود را به بیست و هفتمین کانگرس مستشرقین تقدیم خواهد نمود .

۲- تصمیم گرفته شد که توصیه قسمت مصر شناسی (مبنی بر اینکه بیلو گرافی سالانه پروفسور اسی ج. جانسن *Abbe J Janssen* ادامه یابد) قبول

گردد. این کار باید ادامه یابد و از یونسکو خواهش شود کمک خود را کمافی السابق ادامه دهد.

۳- بیست و ششمین کانگرس بین المللی مستشرقین-ین کار *All India Kashtraja* را در بنارس در قسمت پروژه بودانا برای تدوین انتقادی بودانا ها و مطالعه انتقادی بوداناها تمجید مینماید و توصیه میکند که اشخاص و مؤسساتیکه به شرقشناسی علاقه دارند ازین کار حمایت نمایند و آن اشتراک مساعی داشته باشند.

۴- بیست و ششمین کانگرس مستشرقین به ممالکیکه مشغول مطالعه موضوعات شرق شناسی هستند توصیه میکند که فهرست سالانه ای از نشرات شرق شناسی خود ترتیب دهند و احتمال تجدید طبع *Orientalische Bibliographic* را باساس این فهرست ها در نظر داشته باشند.

۵- کانگرس پروژه ترتیب کتاب *Turkie Culture* و چاپ آن کتاب را به زیرکی و دقت ملاحظه مینماید.

۶- کانگرس به اطمینان خاطر

متوجه خبرد اکتز میری-لا-ف-ا-ك *Maryla Falk* راجع به پروژه تأسیس مؤسسه اروپایی مطالعات هندی میباشد.

۷- کانگرس ادامه و تکمیل پروژه سونگت را توصیه میکند. پروژه اول را پروفیسر با لاز *Balasz* و ثانی را پروفیسر فربنک *Fairbank* آغاز کرد. کانگرس مختصر صاً تدوین و انتشار تاریخ بباو گرافیک منگت را تحت نظر پروفیسر گو دریچ *Godrich* توصیه می نماید.

مطلب قابل توجه در این کانگرس این بود که غالب مستشرقین با افغانستان و نشرات افغانستان علاقه خاص نشان میدادند ولی از اینکه این نشرات بدسترس ایشان نیست شکایت داشتند. اگرچه به فحوای جوینده یابنده است تقصیر متوجه خود ایشان میشود ولی اگر مراکز علمی افغانستان با ایشان در این راه همکاری داشته باشند از طرفی خدمتی به جهان علم نموده و از جانبی هم از راه انتشار فرهنگ افغانستان خدمتی بمعارف

مملکت نموده اند. عده ای از دانشمندان
 بد کردادند که مطالب مربوط به پنبه و
 و تحقیقاتیکه در گرامر و مطالب دیگر
 مربوط به آن زبان بواسطه دانشمندان
 افغانی شده است اگر بزبان های
 اروپایی و فارسی نوشته شود بهتر
 است زیرا ایشان به آسانی نمیتوانند
 از آن استفاده کنند. میدانم این
 منظور را جامعه عمل پوشاندن
 علی العجالة دشوار است ولی اگر برای
 آینده در نظر گرفته شود شاید مفید باشد.
 م. ح. ش.

✠ در ماه دسمبر ۱۹۶۳،

کتابی در باره امپراتوری آل
 ناصر، به نام «غزنیان و شاهنشاهی
 ایشان در افغانستان و شرق ایران»،
 تألیف کسلیفورد ای. بسورث
 افغانشناس سکاتلیندی استاد یونیورسیتی
 «سنت اندروز»، در شهر ایدنبره
 (سکاتلیند) به زبان انگلیسی در ۳۳۰
 صفحه انتشار یافت. این اثر دو سال
 پیش به صورت مختصر به حیث تیسس
 درجه دکتری نوشته شده بود.

موضوع تحقیق و مطالعه بسورث

دوره غزنوی است و درین باره
 مقاله هایی قبل ازین کتاب نگاشته
 است که ترجمه یکی ازین مقاله ها
 در دو شماره «ادب» به خوانندگان تقدیم
 شد. بسورث در ضمن مطالعات
 تاریخی این دوره، راجع به طرز
 اداره سپاه، زندگی دربار، اوضاع
 فرهنگی و اجتماعی و مذهبی نیز
 تحقیق کرده است و میکوشد تا علل
 و انگیزه های اعمال و جنگها و لشکر
 کشیها و رفتار شاهان و رجال بزرگ را
 تحلیل و توضیح کند.

✠ در اوایل اواخر قوس، دوتن از استادان
 یونیورسیتی دولتی مسکو، آقای
 یکیموف پروفیسر مردم شناسی نژادی
 و آقای چنتسوف اسپستان پروفیسر
 مردم شناسی طبیعی به کابل آمدند
 و در چند روز توقف خویش
 کنفرانسهایی نیز در پوهنهی ادبیات
 ابراد کردند.

کنفرانس اول پروفیسر یکیموف
 در موضوع «خلقت، تحول و تکامل

انسان» بود. وی در کنفرانس دوم خود، مطالب دلچسپ و قابل توجهی در باب نژادهای بشر ایراد کرد. او گفت آن نانی که بشر را به نژاد پست و نژاد عالی تقسیم میکنند این دسته بندی آنان نظر به تحقیقات دانشمندان معاصر و نظریات و انکشافات جدید، صحت ندارد؛ همچنین مشخصات روحی و ذهنی انسان وابسته به وزن مغز او نیست؛ تفاوت بین انسانها در اثر اختلاف اوضاع و شرایط اجتماعی به میان می آید.

آقای چنتسوف در کنفرانس خویش راجع به اهمیت اعضای بدن در نژاد شناسی سخن گفت.

✠ در ماه نوامبر ۱۹۶۳، به مناسبت دو صد و پنجاهمین سال تولد ژان ژاک روسو، مراسمی در محافل ادبی و مؤسسات تربیتی پاریس برگزار شد از آن جمله اعضای «انجمن ژان ژاک روسو» مجلسی ادبی به ریاست شارل ولدراک در «مؤسسه پیدا گوژی پاریس» تشکیل دادند.

درین جلسه، پس از بهانات ما کسیم نیموسر منشی انجمن، فلمی به نام «ژان ژاک روسو» که توسط روز ولینهارت در سال ۱۹۵۸ به منظور استفاده درسی تهیه شده، نمایش داده شد. مدالی هم بدین مناسبت توسط گوستالادر «ضربانخانه فرانسه» ساخته شده است.

✠ «جایزه ادبی لنین» ۱۹۶۳ به خبرنگار و نویسنده ۳۴ ساله قرغز، چنگیز ایتماتوف تعلق گرفت. ایتماتوف در سال ۱۹۵۳ از یک فاکولته زراعت فارغ التحصیل شد، مدتی در رشته اختصاصی خویش کار میکرد؛ پس از چندی به ژورنالزم و نویسندگی روی آورد. داستان او به نام «جمبله» (۱۹۵۸) به بسیاری از زبانها ترجمه شد و او را بلند آوازه گردانید. دو داستان اخیر وی عبارت است از: «نخستین معلم» و «کشتزار مادر».

✠ در اواسط نوامبر ۱۹۶۳، «جایزه بزرگ ادبی موناکو» به دینیس دوروژسون داده شد.

دور و ژمون که به سال ۱۹۰۶ در نوف شاتل (سویس) متولد شده بانهضت ادبی فرانسه ارتباطی نزدیک داشته است. ذوق و استعداد او آنگاه آشکار گردید که در جنبش پرسو نالیست سهمی بارز گرفت و مجله «روح» را تأسیس کرد.

از آن وقت که «سیاست شخص» در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت، کوشش او بر آن بوده است تا انسان را هم از نظر واقعیت منفرد او و هم از نگاه تحول وی در محیطی متغیر، مطالعه کند.

نمایشگاهی به یادبود دو صدمین سال درگذشت خاوشیه - چین، نویسنده «رؤیای اتاق سرخ» داستان کلاسیک معروف چین، به تاریخ ۱۷ اگست ۱۹۶۳ در «تالار شکوه ادبی» کاخ شاهنشاهی قدیمی پکن، رسماً افتتاح شد. این داستان که سرشار از روح واقع بینی و دیموکراتیک است، در تاریخ ادبیات چین مقام برجسته بی دارد. موضوع اصلی داستان را عشق غم انگیز (چیاپاو - یو) و

(لین تای-یو) تشکیل میدهد و در پس منظر آن، نزول و سقوط چ-ها ر خانوادۀ «چیاها» و خویشاوندان آنها «شیه ها»، «وان ها» و «سیه ها» ترسیم شده است. نویسنده این داستان، تصویر حقیقی وضع اجتماعی چین سده هژدهم را در پرده بی وسیع نقاشی کرده و فساد طبقه حاکمه فیودال را نمایش داده است و بر سیستم فیودالی حمله بی شدیدی برده است. رؤیای اتاق سرخ از رهگذر ساختمان و ترکیب درخشان آن با مقیاسی حماسی و توصیف واقع بینانه و کاملاً منحصر به فرد آن در میان داستانهای کلاسیک چین بی مانند و بی رقیب است.

این نمایشگاه، ع-صر ز-گارش داستان را با تمام جزئیات آن نمایش میدهد و تضادهای مبارزات طبقاتی جامعه فیودال آن روزگار را منعکس میکند و شرارت طبقه حاکمه را آشکار میسازد. نمایشگاه با پیشتر از دو هزار متاع مورد نمایش، به شش قسمت منقسم شده است: قسمت اول زندگی و خانوادۀ نویسنده را تصویر

میکند. یازده تابلوی نقاشی، کودکی
خاوشیه- چین را در خانوادہ یی
دارای مقام رسمی، فرو افتادگی
از توجه و الطاف شاهنشاهی، و ضبط
ومصادرہء دارایی خانوادہ که خاوشیه
چین خردسال و ثروتمند را به دانشمندی
تهدیدست مبدل ساخت و به وی توان
بخشید تا بی عدالتی آن ایام را درک
کند، زندگی او در دهکده یی نزدیک
پیکن- همانجایی که وی ده سال بر
شاهکار خویش زحمت کشید، و
گر سنگی، سختی ها و مرگک پسر
نوجوانش را که همه دست بهم داده
نویسنده را پیش از پنجاه سالگی
رہسپار دیار نیستی گردانید، شرح
میدهد. سه تن از نقاشان معاصر:
لیوتان-چای، هو یو-چیه، ولین کای
بر این تابلوها به همدستی کار کرده اند؛
اینان نویسنده را در جامہء آبی
ساده یی ترسیم کرده اند، با اینهم
بزرگی و مقام، مناعت و دلیری و زود
خشمی او را جلوه داده اند. این قسمت
مواد زیادی در باب عروج و نزول
خانوادہء خاورا در بر دارد.

قسمت دوم، جامعہء چین در زمان
نوشتن داستان را تجسم میدهد. ما
در اینجا مشاهده میکنیم که حکومت
سلالہء چین *Ching* چگونه دانشمندان
را به منظور جلوگیری از انتشار
نظریات مخالف، شکنجه و آزار
میکرد. اگر ادیبان آن روزگار
صرف یک کلمہء غیر مخلصانہ
می نوشتند، خانوادہء خویش را از
که تامل به دست خود بر باد میدادند؛
در آن ایام صدها تن از ایشان کشته
شدند. اشیای دیگر مورد نمایش درین
بخش واضح-مع میسازد که چگونه
حکومت روش آزمایش شهری را
به مقصود کنترل روشنفکران به کار
می بست، و بدینصورت دانشمندانی
که خواهان شهرت و ثروت بودند
عمرشان را در مطالعهء لوايح و رسایل
«هشت بخشی» پوچ و بی-هودہ
و موضوعات منتخب کلاسیک به سر
می بردند. برخی از کاندیدهای آزمایش
نسخه های کوچک آثار کلاسیک
خردتر از دوانچ مربع را پنهانی بسالون
امتحان میبردند، در حالی که برخی

دیگر لباسهای زیرینی که سر تا سر نوشته میداشت می پوشیدند. این مواد مورد نمایش، ناراستی و تقلب دانشمندان آزمایش شونده و فساد و نادرستی این روش امتحان را به دقت تشریح میکند.

این قسمت، انکشاف روز افزون صنعت بازرگانی چین را در سده‌های هفدهم و هژدهم و شورش توقف ناپذیر دهقانان و صنعتگران دستی را که وضع خویش را تحمل ناپذیر و توان فرسامیدند، نیز مجسم میسازد. تسکتهای موعسسات رهنی، قرار دادهای اراضی، اسناد خرید غلامها و نقاشیهای قدیمی نمایشگر بانیان قحطی، آینه‌یی است در برابر اوضاع بدبختی آمیز آن ایام پر مصیبت، ایامی که هزاران شخص توسط ربا خواران و رشکست و افلاس زده میشدند، از گرسنگی می مردند، زمین شان را از دست میدادند یا ناچار میشدند کودکان خود را به حیث اسیر و غلام به اشراف و نجبا بفروشند.

درین قسمت تنعم و خوشگذرانی

آلوده با هرزگی و بی عفتی اشراف را هم مشاهده می کنیم، اشرافی که با مکیدن خون مردم فر به و سرخ و سفید میشدند و با عرق جبین آنان نشو و نما میکردند. درین-جا، «سیاه» دارایی هوشن، وزیر مقتدری که در اواخر سده هژدهم مدت بیست سال حکومت را اداره می کرد، نیز دیده میشود. هنگامیکه بالاخر ملک و دارایی او ضبط شد، ثروت نامشروع و حرام وی به اندازه عایدات ده ساله دولت بود! این است آن اوضاع اجتماعی که در داستان «روئیای اتاق سرخ» به صورت کاملاً نافذ و موثر بیان و تشریح شده است و بازیگران آن در جلو همینگونه پس منظر، تجسم یافته اند.

پس منظر تراژدی قهرمانان داستان: لین تای-یو، چیا پاو-یو، دلداد گانی که عشق سوزان و عمیقی به یکدیگر داشتند و با اینهم نمیتوانستند از دواج کنند زیرا قانون حقوقی دولت چنین بود که بایست از دواج با رضایت والدین پس از معرفی توسط یسک میانجی

و مبادله هدیه‌های مناسب صورت پذیرد، نیز در برابر چشم مسا قرار می‌گیرد. قانون اخلاقی ظالمانه برای دختران و روش سخت‌گیری و تشدد در تربیت آنان، اخلاقیات فی‌ودالی ستمگرانه آن دوره را منعکس میکند. در قسمت سوم، نسخه‌های چاپی کمیاب داستان به شمول قدیم‌ترین نسخه‌های خطی موجود آن، نسخه‌های چاپی و ودبلاک و ترجمه‌های آن به زبانهای خارجی، به معرض نمایش گذاشته شده است. مطالعات و تبصره‌هایی که بر این داستان از اواخر قرن هجدهم به بعد صورت گرفته است نیز درین قسمت مشاهده میشود.

مواد نمایشی قسمت چهارم را اشیایی تشکیل میدهد که در داستان وصف شده است: لوازمی که روزمره در خانه‌های ثروتمندان استعمال میشود، لباسها، چیزهای کم بها، نقاشی‌ها و مدل‌های باغها و عمارات آن روز گاران. در قسمتهای پنجم و ششم، درامه‌ها و فلم‌هایی که از روی این داستان تهیه شده، و همچنان نمونه‌هایی از هنر

صنعتی و عامیانه که از آن الهام گرفته است، جلب توجه میکنند. «روء یای اناق سرخ» چنان تأثیر عمیقی در کشور چین دارد که هر روز هزاران نفر به این نمایشگاه هجوم می‌آوردند؛ تأثیری که کمک باارزشی به مطالعه و فهم مادر باب زندگی و اثر خاوشیه - چین میکند.

مجله «ادبیات چین» شماره ۱۱۴،

۱۹۶۳

✠ جایزه ادبی «هاشت ولاروس» ۱۹۶۳ به دوشیزه پاولت فرنیچ محصل ۲۲ ساله امریکایی اعطا شد.

وجه نقد این جایزه شش هزار فرانک است؛ برنده این جایزه میتواند کم از کم پنج ماه را در فرانسه سپری کند و تکت آزاد مسافرت سرتاسری فرانسه هم از طرف شرکت هوا نوردی «ایرفرانس» برایش داده میشود.

این جایزه، هر ساله پس از یک مسابقه ادبی، به محصلی غیر فرانسوی که رشته مطالعه او زبان و فرهنگ فرانسه باشد اعطا میشود. موضوع امتحان برای کاندیدهای ایالات متحد

امریکا این بود : « از خلال آثار نویسندگان و دانشمندان فرانسوی ، چه تصویری را جمع به فرانسه دارید ؟ »
برنده جایزه از «ریورساید» ایالت کنیکتیکت است و در گواتیمالا ، فلیپاین و جمهوری دومینیکا زندگی کرده است . مطالعات او در باب ادبیات فرانسوی ، شامل انتقاد مبنی بر سبکشناسی از داستانهای آلبر کامو ، و مفکوره آزادی در آثار آندره ژید است او میل دارد معلم زبان فرانسوی شود .
✠ پس از تأسیس « جمهوری مردم » به سال ۱۹۴۹ ، یک تعداد زیاد نویسندگان جدید در چین به وجود آمده اند . اکثر آنان در سالهای بین ۳۰ - ۱۹۲۰ متولد شده و به هنگام « جنگ دفاعی در برابر جاپان » رشد کرده اند و درین مبارزه و متعاقب آن در « جنگ آزادی » سهم گرفته اند آنان در پایان جنگ ، در ساختمان و بنای سوشلزم شرکت جسته اند . بنابراین ، امری کاملاً طبیعی است که قهرمانها و صحنه هایی که آنان برگزیده اند ، سراسر نمودار روحیه آن عصر است .

به همین سبب است که نگارشهای چین با شکوه و جلال بی نظیر و خاص خودش می درخشد .

خانم (جو چیه - چان) یکی از این نویسندگان است . نخستین داستان کوتاه او به سال ۱۹۵۰ نوشته شد . در سال ۱۹۵۸ ، داستان غنایی او به نام « سوسن ها » ، که ارتباط نزدیک میان سپاه و مردم را وصف میکند ، توجه زیاد منتقدان ادبی و همچنان طبقه خواننده را جلب کرد . وی پس از آن وقت ، بیشتر از بیست داستان کوتاه عالی نوشته که اکنون در مجموعه های قابل تذکر « سپیدار های بلند » و « زایشگاه » درج است . یکی دو داستان او در مجله ماهانه « ادبیات چین » چاپ شده است .

آثار جو چیه - چان را نمیشود از زندگی و مبارزات وی جدا کرد . این آثار را به سختی میتوان به دو دسته تقسیم کرد : نگارشهای دسته نخست مانند (سوسن ها ، بر سواحل چن ، باز دید سوم از ینچان و رفاقت) ، جنگ و زندگی روستایی گذشته را

مجسم میسازد و چهره‌های فراموش
ناشدنی رز معجوبان و دهقانان را نمایش
میدهد. نوشته‌های دسته‌دوم از قبیل
(پیمان نگهداشته میشود، گرمی بهار،
زا بيشگاه) کوپراتیفهای زراعتی،
تأسیس کمون‌ها و زندگی در کارخانه‌ها
را در مدت پس از آزادی، توصیف
میکند. در این داستانها، تیپ جدیدی
از دهقانان، کارگران و کدبانوان
با وضاحت و برجستگی تصویر شده
است که سبیه و شخصیت آنان از خلال
رویدادهای زندگی خانوادگی و کار
روزانه پدیدار میشود. وی در داستانهایی
که قهرمانان آنها زنان هستند، تغییر
احساسات و طرز تلقی ایشان را به اثر
روابط متحول خانوادگی و دیگر
پیشرفت‌های مهم اجتماعی، نشان
میدهد. جوچیه-چان چشمی بینا و نیروی
دید ز یادی دارد؛ جزئیات رانیکو
شرح و تصویر میکند؛ لطف و ظرافت
و جذابیت، مشخصه‌های اساسی سبک
اوست؛ نگارش وی کاملاً مختص
و ممتاز است.

جوچیه-چان اکنون در شانگهای به

سرمی برد و مشغول نوشتن ناول
کوچکی به نام «در کنار بحر» است.
چندی پیش من به دیدنش رفتم و او
کارش را یکسو گذاشته با لطف و مهربانی
آماده مصاحبه شد. در حالی که بر چهار
پایه‌ی بانکسی نشسته بود، چنان آرام
و به فراغت به نظر میرسید که من به
زودی خود را در خانه خودم احساس
کردم. وی به پرسشهای من جوابهای
صریح و روشن و بارور میداد.

او مستقیماً در باره نوشته‌هایش
سخن نگفت بلکه نخست از خاطرات
کو دکی و دوشیزگی خود آغاز کرد.
در ۱۹۲۵ متولد شد و پدر و مادر را
در آوان طفلی از دست داد. زندگی
وی زندگی دشوار و همراه با تهیدستی
و گرسنگی بود؛ و صرف چهار سال در
مکتب درس خواند. با وضعی شوخی
آمیز گفت: «در مکتب آنچه را بیش
از همه خوش داشتم ادبیات بود. وقتی
«به خوانندگان خردسال» اثر شیه
پین-شین را میخواندم، آرزو میکردم
که مانند این زن، نویسنده‌ی معروف
شوم. اما میدانستم که این آرزو خوابی

و خیالی است؛ زیرا از دانش و لیاقت بی بهره بودم. «بقیهء سخنانش را با حالتی ناگوار و غم انگیز چنین دنبال کرد. «بدین جهت که پدر و مادری نداشتم، روزگار کودکی من در یتیم خانه بی سر د، بی پناه و اندوهبار - خلاصه و عصارهء واقعی جامعهء کهنه - سپری شد. آن «بشر دوستان» که اینگونه موءسسات را دایر میکردند، منظورشان تنها حصول شهرت و نفوذ و اندوختن سرمایه ها بود - به عبارت دیگر، به دست آوردن مقامهای رسمی و ثروت. مایه یتیمان در واقع وسیلهء بهره برداری بودیم.

وقتی بزرگ شدم خودم را خوشبخت میدانستم زیرا شغلی داشتم که قوت لایموتی بر اینم فراهم میکرد - رسیدگی به پسران و دختران خانواده های ثروتمند در يك مكتب ابتدایی به حیث آموزگارشان. چنان بیچاره شده بودم که نمیتوانستم به ادبیات فکر کنم!

به هر حال، جو چیه - چنان با وجود

چنین زندگی دشوار، خودش را از دست نداد.

وقتی هژده ساله شد به همراهی برادرش شانگهای را ترك گفت و با تحمل مشقاتی ناشی از برف و سردی، به پایگاه ضدجاپان در کیانسوی مرکزی که توسط «حزب کمونیست چین» به وجود آمده بود، پیوست و در يك تروپ [دسته] آموزش و پرورش متعلق به «سپاه جدید چهارم» شامل شد. در این وقت، یکسال از انتشار «سخنانی در باب ادبیات و هنر در میدان یه نان» اثر ماوشه - تون، گذشته بود. دوستان کارگرش این سند مهم را مطالعه میکردند و در ساحه های آزادی یافته، هنر و ادبیات در مسیری جدید و عموم پسندان کشف می یافت. جو چیه - چنان برای نخستین بار به نیروی عظیم ادبیات و هنر پی برد. «انتقام از خلال اشك و خون»، «دختر سپیدموی» و اوپراهای دیگری که ستمگری ملاکان بر دهقانان را آشکار میکرد رزمجویان را چنان بر انگیزخت که انتقام کشیدن از

ستمکاران را اندر می‌گرفتند. همه‌آینها
بر جو چیه - چان به شدت تأثیر کرد
و بدین جهت وی به ادبیات انقلابی
علاقه مند گردید.

بدینصورت، زندگی و مبارزه
راه‌آورا به سری ادبیات باز کرد.
چون درین آوان، آتش جنگ
شعله‌ور بود، اعضای دسته آموزش و
پرورش علاوه بر وظیفه اصلی شان
به برخی کارهای دیگر نیز گماشته
میشدند. یک وقت جو چیه - چان،
سر دسته حمل و نقل بیماران جبهه
گردید؛ او برای جنگاوران غذا نیز
می‌پخت؛ سپس به دهکده‌ها فرستاده
شد تا در اصلاحات ارضی سهم بگیرد.
در آخرین مرحله جنگ دفاعی به
مقابل جاپان و در سراسر مدت جنگ
آزادی، یک روز هم بیکار نبود
و وظایفی گوناگون داشت.

وی تصریح کرد: «شش سال جنگ
از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۹ برای من، به حیث
یک نویسنده، بی‌بها بوده است.
از خودگذاشتن و ایثار بسی شایبه و
عاری از اغراض مردم‌درا برانقلاب

برای من سرچشمه الهام بود.»
اوپس از آزادی، مشغولیت‌های متنوعی
داشته است از قبیل تدریس کارگران
خط آهن، تبلیغ در معادن و اشتراك
در جنبش کوپرا تیف زراعتی. این
تجارب فراوان به توسعه و انکشاف
نظریات نویسنده کمکی به سزا کرده
است.

او با تبسمی اظهار داشت: «تجارب
زندگی برای ما ضروری است؛ و
اندوختن آن - مانند ساختن گلوله
برف است - هر آنقدر که لولانیده شود
بهمان اندازه بزرگ می‌شود! من بسی
خوشبخت بودم که سهم کوچکی در
انقلاب داشتم و پهلویه پهلویا مردم
میزیستم و می‌جنگیدم. امروز،
هرگاه با دهقانان و روستاییان ملاقی
میشوم میتوانم وضع آنان را به
نیکوترین صورتی دریا بم و عموماً
با هم چشم به چشم می‌شیریم و همدیگر
را از نزدیک می‌بینیم. هیچ مردیازن
نویسنده‌بی تا آن گاه که احساسات و
خواسته‌های مردم را درك نکند، به
وسیله تعمیم‌های هنری نمیتواند

زندگی و جامعه را تجسم دهد . «
وی به سال ۱۹۵۵ مدیر مجله «ماهنامه ادبیات» در شانگهای شد و با جدیت تمام دنبال نگارش ابتکاری را گرفت ؛ داستانهای متعددی نوشت که مورد توجهی زیاد قرار گرفت . در ۱۹۵۸ ، بنای سوشلزم در چین با «جهش عظیم به پیش» ترقی یافت . جوچیه - چان به اثر این اشتیاق فوق العاده مردم چنان به شدت متهیج گردیده بود که نیمه شبها از خواب برمی خاست و حوادثی را که در روز مشاهده کرده بود به روی کاغذ می آورد . او گفت : « در آن روزها اشیا و مردم زیادی ذهنم را به خود مشغول داشته بود ! من به رفقای می اندیشم که زندگی های شان را به هنگام جنگ در پی مفکوره یی زیبا از دست دادند . این مفکوره یی زیبا قدم به قدم ادراک شده می رفت . همه آنچه از کدبانوان می شنیدم و می دیدم نیز غذای فکر را تشکیل میداد . در گذشته سرگرمی عمده آنان تأمین بهبود و آرامش شوهران و کودکان

شان بود ؛ ولی درین مرحله یکی از پی دیگر به کارهای بیرون منزل به غرض ایجاد یک زندگی بهتر برای هر یک از افراد کشور ، دست یازیدند . و به مجردی که آنان این روحیه را انکشاف دادند ، جرأت و هوش و بصیرتی که قرنهای سالان طلای پنهان در ریگ ، نهفته بود ، در آفتاب به درخشش آغاز کرد ! این مفکوره یی بود که من کوشیدم آن را در داستان «گرمی بهار» بیان کنم . « او باتبسم اظهار داشت : « اکثر داستان های کوتاه من درباره زنان است ، شاید ازین لحاظ که من خود زن هستم و بدینگونه دایم چسبی خاصی به چنین موضوع دارم ! اما حقیقت این است که من وظیفه زنان در زندگی امروز را بسی مؤثر میدانم . به هنگام جنگ و درین دوره بنای صلح آمیز جامعه ، بازنان بسیاری که همه نوع وظایف را ایفا میکنند روبه روشدهام . به عقیده من ، زنان چین سنجیه یی مختص به خود دارند و رقت قلب و مدارا با دیگران را

به همراه سخت سری و عزم و
مقاومت برای غلبه برد شوار یها،
که به آنان توان می بخشید تا آخرین
نفس مبارزه کنند، یکجا کرده اند.
اینها سجایا و ممیزاتی اند که من با اشتیاق
تمام می خوراهم در وجود هر و بین هایم
آشکار سازم. »

من افزودم: « باید علت همین
باشد که همهء داستانهای شما در بارهء
زنان، بسدین نیکوویی نوشته شده
است. »

او چنان تبسم کرد که گویی خود
را سزاوار این تعریف و ستایش
نمیداند. به تصور من، رفتار نشاط
آمیز و عاری از تکلف و تعارف وی،
با چشم بینا و تشخیص هنر مندانه اش،
بالیافت او در واریسی قلب انسانی
و در ثبت و نمایش همه جوانب هیجانات
بشر، تضادی بالنسبه شگفتی آمیز
دارد. این مشخصات در نگارش وی
کاملاً آشکار است. هنر او این است
که از تغییرات روحیاتی در ایجاد
سجیه و کرکتر استفاده می برد و این کار

را به نیروی انتخاب خرد مندانهء
جزئیات انجام میدهد. بصیرت و
اطلاع او در مسایل و حالات روحی
و توجهش به جزئیات، خیلی استادانه
و ماهرانه است.

او با جدیت اظهار کرد: « اگر
کدام یک از داستانهای کوتاه من به
خواندن می ارزد، این به طفیل کمک
و حمایتی است که از « اتحادیهء
نویسندگان شانگهای » دریافت کرده ام.
در سال ۱۹۵۸، آنگاه که صرف چند
داستانی نوشته بودم، اتحادیه مرا از
کارهای نشریاتی آسوده ساخت
تا بتوانم در میان توده ها زندگی کنم،
و مشورت های سودمندی به من داد.
هنگامیکه داستانهای بیشتری نوشتم،
اتحادیه نویسندگان و منتقدانی را
بر آن داشت تا در مورد داستانهای
من به بحث و گفتگو بپردازند و آنها را
از نظر سبک و موضوع و اینگونه مسایل
تحلیل کنند. علاقه و رهنمایی بعضی
از این کارآزمودگان به من مددگاری
کرد تا سویهء آثارم را بلند تر برم.

این امر برای من ارزشی بسیار داشت ؛
 به حیث مثال آنگاه که به زودی پس
 از انتشار « سوسن ها » ، ما و تون در
 مقاله یی به عنوان « در باب داستانهای
 کوتاه اخیر » بر این داستان تبصره کرد.
 پس انتر این اثر مورد نقد و سنجش
 (هو چین - چین) منتقد ادبی و
 نویسندگان توانای دیگری مانند (وی
 چین - چیه) قرار گرفت . من از
 تشویقهای گرم و راهنماییهای صریح
 آنان خیلی چیز ها آموختم .

من بیشتر اوقات به این نکته
 می اندیشم که نویسندگان نسل مانسبت
 به نویسندگان نسل گذشته که امرار
 حیات برای شان دشوار بود ، چه قدر
 خوشبختند . اگر مادرزندگی و کار
 خویش ، مشکلی داشته باشیم « اتحادیه »

نویسندگان به بسیار خوشی در حل
 و رفع آن میکوشد . آنچه ما باید به
 داشتن آن دلبسته باشیم حسن مسوولیتی
 در برابر خوانندگان ماست ؛ زیرا
 همین مسأله ما را به نوشتن آثاری که
 برای مردم سودمند باشد توان
 می بخشد .

این جمله آخرین ، مدتها پس
 از آنکه از نزد او مرخص شدم ، در
 ذهنم باقی مانده بود . راست است که
 جو چیه - چان ، مانند بسیاری دیگر
 از نویسندگان جوان چین نو ، به جز
 نوشتن آثاری که برای مردم سودمند
 باشد ، در جستجوی چیز دیگری
 نیست .

به قلم فان ون - جن

ترجمه ن. س.

هدف ادبیات این است که به انسان کمک کند تا خود را بشناسد ، ایمان
 به خود در او ایجاد کند ، میل به حقیقت و مبارزه با پستی ها را در او توسعه
 بدهد ، بتواند صفات نیک را در آنها بیابد ، در روح آنها عفت و شهامت
 را تحریک کرده با آنها کاری کند تا مردمی نجیب ، بهر روز و قوی شده ،
 بتوانند حیات خود را با روح مقدس زیبایی ملهم سازند .

ماگسیم گورکی

در جهان کتاب

آثار نویسندگان نسل گذشته

بحران و نجات

هر گاه خواسته باشیم در باره تاریخ و حوادث گذشته افغانستان معاصر مطالعه کنیم، ناچار باید از عصر اعلیحضرت بزرگ «احمدشاه بابا» (۱۱۶۰-۱۱۸۶ هـ) شروع کنیم، زیرا پدر محبوب ما «احمدشاه بابا» به پیروی از بزرگان پیشین و نامدار افغان یعنی شاهان سوری، لودی، سلاطین غوری و غلجی به تأسیس دو باره یک افغانستان بزرگ در حدود طبیعی خودش پرداخت و رایت ظفر اثرش در حدود مکمل مملکت مابه اهتزاز در آمد. فرزندان افغانستان یک بار دیگر در خانه بزرگ خود به وحدت راحت و صیانت بسر بردند.

بعد از این تاریخ افغانستان با هر حادثه-

ای که روبرو می شود به نحوی باین حادثه تاریخی و مهم یعنی احیای

مجدد یک افغانستان نیرومند و قوی در قاره آسیا، ارتباط می گیرد. انگلیسها برای مصون نگاه داشتن هند از یورشهای افغان (۱) سیاست نامردانه و فریب کارانه ای را تعقیب کردند که توأم با فشار مداندین دیگر موجب بر باد یابی سابقه و پستی گیر گردید. از جزئیات دوره فتور همه باخبرند؛ همه می دانند که چگونه یک افغانستان کوچک با شرایط ننگین به وجود آمد؟ ولی جای تأسف و تعجب در این است که انگلیسها بعد از استرداد استقلال که در نتیجه یک قیام عمومی و ملی به عمل آمد باز هم ازین سوءاحساس خطر کرده و بار یختن طرح دیگری سلسله ترقی و نهضت نوین ملت افغان را قطع کردند آن عبارت

۱- احمدشاه بابا هرگاه از جانب احساس

خطر می کرد، به منظور حفظ حدود طبیعی خاک خود به یک یورش جنگی می پرداخت.

از اغتشاش جان‌گداز سقوی بود که به تأیید گفته‌ء نویسندهء بحران و نجات : « قلم هیچ افغان وطن دوست به نوشتن حوادث و وقایع موءلم اغتشاش گذشته (که در تاریخ وطن بدون ارادهء ماثبت شده است) نمی تواند به آسانی اقدام کند ، زیرا شخص وطن دوست خودش دارد برای وطن سرمایه و دلیل افتخار بگذارد ، یادگار های مسرت بخش بگذارد و لای بدبختانه درین صفحات یادگاری از منحوسترین روزگار های وطن را پیش می کنم ، در هر صفحه آن حادثهء موءلم و واقعهء جگر خراش تذکار می یابد گویا درین موقف خود به مانند محبی هستم که مجبور است خبر موءلم را به محبوب خود بگوید. »

کتاب بحران و نجات در (۲۷۷) صفحهء کاغذ عادی مطبوعه انیس ، در سال ۱۳۰۹ طبع شده است . نویسندهء آن موءسس و صاحب امتیاز جریدهء ملی انیس مرحوم غلام محی الدین انیس است که باشیوه خاص نگارش بعد از حصول استقلال نوشته شده است .

این کتاب در حقیقت راپور یا گزارش همان دورهء منحوس تاریخ وطن است که می تواند تلخترین دقایق تاریخ وطنی را که سخت دوست داریم در برابر چشم ما زنده کند و مانیز از آن تلخیها بچشیم .

موءلف می نویسد : « بانوکل و اعتماد بر خالق معین حوادث و وقایع این قصهء محزون بحران و اغتشاش دو از ده ماههء وطن را (عقر ب ۱۳۰۷ میزان ۱۳۰۸) به هموطنان خود تقدیم می کنم ، یعنی میخواهم دریغ از دو پوش این کتاب تمام حوادث را که در ظرف دو از ده ماه در صحنهء وطن رخ داده است جمع نمایم . »

شباغلی غلام محی الدین انیس در نوشتن این گزارش با حالت روحی خاصی مواجه است چنانچه خودش می گوید : « موقف من در نوشتن این کتاب ، به مانند عاشقی است که مجبور به گفتن عیرب معشوق خود شده باشد یعنی وطن را دوست دارم و من جزئی از آن هستم یا اینکه تمام

عناصر و اجزاء آن عبارت از من است پس مسلم است شخصیکه در موقف من باشد نمی تواند در نظریات خود نسبت به معشوق منکر سهو و خطا شود.»
حسن وطن پرستی بعد از استقلال در خلال نوشته های این جوان دانشمند بخوبی نمایان است.

در مقدمهء کتاب ، مؤلف به این ترتیب دو سوال طرح می کند و با جواب آن می خواهد تمام علل اغتشاش را روشن بسازد:

این چه بود ؟ و چرا شد ؟

«دو سوالی است که اگر سعادت پس بعد از این نصیب ما باشد در نتیجهء فهمیدن همین دو سوال خواهد بود والا اگر از آن استفاده نکردیم پس ربنا اهدنا لک انت الهادی القویم»
تا صفحه ۳۶ به این چه بود ؟ و چرا شد ؟ جواب داده شده است . مؤلف علل اغتشاش را در طول ده سال مطالعه می کند و در اخیر ، دو عنوان جدید برای خود انتخاب میکند (دست غیر در تهیهء اغتشاش) و (قسمت طبیعی این اغتشاش). زیر عنوان اولی مینویسد:

«درین شکی نیست که موقع جغرافیایی افغانستان وضع سیاسی آن را یک قضیهء بسیار عمیق ساخته است مخصوصاً وضع سیاسی آن بعد از استقلال مهمتر و عمیق تر شد ، و مشکلات سیاسی افزوده تر گشت ، زیر سیاست غربیها (۱) در صحنه های مشرق این را نشان داده است که اندک سهو یک دولت شرقی در مقابل سیاست شان با کمال بی رحمی و تباهی مقابله شده است ، شاید آنها خود را متمدن بسگویند مگر در برابر مفاد سیاسی خود از ارتکاب هیچ نوع جبر کو ناهی ندارند و غالب عقیده بر این است که اغتشاش مذکور رولی از رول های مشهور و معروف ویران کارانهء سیاست آنها بود که به سبب بعضی اهمالات سیاسی پیش شد . علاوه بر این شایعاتیکه در جر اید انگلیسی راجع به اقامت کرنیل لورنس (۲) در سرحدات

۱- مراد از غربیها البته در آفرمان تنها

انگلیسها بود ۲- جاسوس خطرناک و معروف

انگلیس که کتابهایی مستقلی راجع به زندگی

او موجود است .

افغانی برای تهیه یک شورش، و نیز مقالاتی که در چراید روسی نشر شده است و باز تأثیرات غیر عادی در سرحدات، این را نشان می‌دهد که دست غیر در اغتشاش دراز شده است. «پس از ذکر این مطلب معترضه که به هنگام قضاوت و مطالعه در باره یک اثر باید شرایط زمان تألیف در نظر باشد، می‌رویم بر موضوع قسمت طبیعی اغتشاش. نویسنده در مورد قسمت طبیعی اغتشاش نیز از نکات مهم و جالب یادآوری می‌کند و می‌گوید: «از عوامل طبیعی کثرت عده بیکاران در مملکت بود و همین مسأله یعنی زیاد بودن عده بیکاران یک عامل مهم طبیعی بوده است. و اثر این عامل مهم حتی در ممالک متمدن و با استعداد جهان هم معلوم است چه که سخن به محیط کم استعداد برسد، قطعاً به اثبات رسیده که همیشه زیاد شدن عده بیکارها در یک مملکت موجب انقلابها و بی‌امنی‌ها گردیده است. و نیز از عوامل طبیعی است که محیط

در دوره انتقال خود بود و کسانی که در قواعد اجتماعی مطالعاتی داشته باشند بهتر میدانند که نازکترین دوران‌های یک جامعه دوره تبدیل و انتقال آنست که ذاتاً همین تبدیل یا انتقال یک رنگ بحرانی در مملکت تولید می‌کند. «پس از بیان عوامل طبیعی، نویسنده گفتار خود را یک بار دیگر در سه و نیم صفحه خلاصه می‌کند که این از شیوه‌های خوب نویسندگی است.

چیز ینکه بیشتر در نظر مطالعه کنندگان امروزی افغانستان اهمیت دارد چگونگی بحران است، و مسأله نجات البته بر همه معلوم و مشهود است؛ زیرا افغانستان کنونی دنباله همان نجات را تعقیب کرده است و آن در برابر چشم همه قرار دارد؛ ما در این مختصر تنها بر موضوع بحران روشنی می‌اندازیم و می‌بینیم که به چه ترتیب آرزوها و آرمانهای ملت افغان با خاک یکسان می‌شود. مرحوم انیس در صفحه ۴۷ از شراره‌های نخستین شروع می‌کند که

با مطالعه آن شخص مطاع تا آخر
گپ میرسد. باید در نظر بگیریم که
اغتشاش ابتدا از ایالت ننگرهار
شروع شده و آهسته آهسته دامنه
آن وسیع میشود. ایک به اجازه شما
شروع شراره های اول را از روی
بحران و نجات می بینیم: چند نفر از
قوم سنگرخیل شینواری در یک دره
منطقه خود گردش داشتند. جماعه
کوچکی از کوچیها با مال و امتعه
بار شده از همان دره عبور میکردند
و از دیدن آن چند تن به هر اس افتادند
که مبادا به مال شان تجاوز کنند.
اسامحه خود را آماده ساخته
پیش رفتند، این گمان شان بجا بود
یا نبود، بحر حال آنها هم آماده
شدند. از هر طرف که بود فیر شروع
شد، در نتیجه از شینواریها چند
نفر زخمی و مقتول گشتند و دیگران
شان رفقای خود را بر داشته طرف
قریه فرار کردند و کوچیهارا خود را
گرفته و رفتند.

در قریه و قتی چند نفر زخمی و

مقتول دیده شد فوراً ترتیب تعقیب
کوچیها گرفته شد. نرسد یک شام
موفق می شوند آنها را دستگیر کرده
بیاورند. فردا آنرا به عین وضعیت
نزد حاکم محلی آوردند. حاکم آنها
را زیر نظارت گرفته و عده داد که
جهت تحقیقات آنها را به مرکز
میرستد. چند روز بعد محبوسین
از طرف حاکم رها می شوند.
عارضین از رهایی آنها مطلع شده
با هیجان و غضب به مرکز حکومت اعلى میروند
و قضیه را به حاکم اعلى عارض میشوند. حاکم
اعلى نیز به شکایت و عرض آنها اعتنا
نمی کند. بین مردم چنین شایع میشود
که حاکم محلی پانزده هزار افغانی
گرفته است و حاکم اعلى هم شریک
است. طبیعى این موضوع باعث
آزردگی و بیزارى مردم از حکومت
گردید و رفته رفته پروپاگندایى
شروع شد. حاکم به آنها میگویی
یکتعداد از دختران شمارا جهت تعلیم
به کابل می فرستم و مخالفین از این
اوضاع هم استفاده میکردند.

بلافاصله موترهای محصلات و

محصلین از مشرقی عبور کردند که جهت تحصیل از راه هند به ترکیه می روند. و مردم آنان را دیدند. روز بروز افواه شدید تر شده رفت خصوصاً در اطراف عزیمت طالبه ها به خارج قصه های مختلفی سروده می شد از جمله یکی این بود که این طالبه ها به طور مبادله به خارج رفته اند. همچنین تصاویر ملکه که در جراید هندی و انگلیسی نشر شده بود بین مردم توزیع شده رفت و هر تصویر برهنه ای که به دست مردم رسانیده میشد میگفتند این همان محصلات افغانی است که به خارج رفته اند و حاکیها این موضوعات را اهمیت نمی دادند. در حقیقت هسته اغتشاش از همین جانپور می گیرد و نویسنده تمام جریان را تا حمله بر شهر جلال آباد شرح می دهد و در هر جا از مطالبی مهم یاد آوری می کند به طور مثال این سطر ها را مطالعه می کنیم: «در سمت مشرقی پروپاگنده های مخالف حکومت به اندازه رسیده بود که زمینه برای هر نوع دعوت مخالف آماده گردیده بود، یکعده از صافی های کنر و لغمان

در جلال آباد بودند اینها به ذریعه تحریکات خفیه دانستند که بین اقوام یکت وحدت و اتفاق شده است یکت یکت دود و نفر جلال آباد را گذاشته به طرف موطنهای خود می رفتند. نویسندگان روش صاحب منصبان عسکری آن زمان را انتقاد کرده میگردید: «افسران و فرماندهان در مشرقی زیاد شده می رفتند، و بالعکس بجای سودزیان میکرد چه صرف نظر از قصه رقابت و همچشمی و دیگر جزئیاتی که در بین بودیک غلط مهم دیگر این بود که هیچ کدام از این افسرها از حرکات و فیصله های دیگر اطلاع نداشتند. در همین موقع که وضع ایالت ننگرهار تمام قوای حکومت را بدانجا متوجه ساخته بود بدامنی های شمالی نیز به مرحله نهایی می رسید. مرحوم انیس متصل موضوع ننگرهار و وضع شمالی یا حکومت اعلای پروان را زیر مطالعه می گیرد و مادر خلال این مطالعات می بینیم که دست غیرتاً کدام خدمتو فقانه فعالیت می کند و چگونه بساط نشاط ماچیده می شود؟

در صفحه ۵۸ عنوان که - همیشه شده - حمله بر پایتخت به نظر می رسد که دل هـ ر وطن دوست را سخت تکان می دهد. این نویسنده مبرز وضع عمومی کا بـ ل را باد ستگاه حکومت نمایان می سازد: ذهنیت، تفکر، احساسات و اضطراب مردم را تشریح کرده انتقاداتی به عمل می آرد و این قسمت مهمترین بخش کتاب شمرده میشود که خواننده را با هیجانهای روحی خاصی مواجه می سازد.

مادر این نوشته سعی می ورزیم تا خطوط اساسی این حسرت کتار تجاعی و درد نک را جسته جسته در نظر خواننده محترم روشن بسازیم. زیر عنوان فرعی وضع عمومی کابل، مؤلف محترم (۱) می نویسد: «این ماه دوم است که خبرهای شنوار در کابل سروده می شود، حواس را افسرده ساخته است و از طوالت این وقایع خاطر ها ملول گشته، از روی خبر ها گاهی امید واری و گاهی مایوسی و پریشانی در چهره ها دیده می شود»

۱ - چون خود نویسنده محترم بهر آن و نجات اثر خود را کتاب و تألیف خوانده است.

وزارت حریه: «سرگرمی، گرفتاری و جدیت زیاد است. دور وزارت را مردم در هر چند ساعت پر ساخته و باز کم می شوند این مردم وقت آمدن به لباس ملی می باشند اما وقت رفتن با لباس عسکری و تجهیزات به طرف مشرقی فرستاده می شوند، در شهر بر بی ترتیبی کار و رقابت ارکان وزارت حریه به شدت انتقاد می شود به حدی که مردم از وزارت حریه مایوس می شوند که این خود يك زمينه بدامنی را مهیا می سازد» وزارت خارجه هیئتهای سفارت های خارجی متوالی رفت و آمد دارند. وزارت معارف: این عنوان فرعی را از این سبب به صورت مستقل آوردیم که معارف این دوره برای همیشه سر مشق بز رگ و وطن پرستی جوانان معارف خواهد بود و اینک چهره معارف: «در ظاهر مکاتب به نظام دایمی خود جریان دارد، ولی شخص متعمق در زوایا و گوشه های اوضاع می تواند يك روح دیگری را دریابد. و آن همین که این اغتشاش هر چه باشد و محرک یا محرکین آن هر که باشند مگر بر نسگ ارتجاع

بروز کرده است از این رو مقابله و مقاومت را يك امر ضروری می دانند و خبرهای دو ماههء اغتشاش حس لزوم شمولیت را برای مدافعه در اهل معارف پیدا کرده است، شاگردان مکتب در این آخرها موفق شدند که خود را در قطار مدافعین در آورده لب-اس و اسلحهء عسکری را در برکنسند، چنانچه در اوقات تفریح عوض سپورت و بعضی مضامین به مشق و تمرینات عسکری می پردازند و روز به روز این هیجان بیشتر شده می رود.

« در سایر وزارتخانه و دوایر رسمی کارها بدون علاقه و بابطا است صورت می گیرد همه در انتظار يك واقعهء بزرگ دیده می شوند. بعضی دوایر دیگر مانند ادارهء هوشلها ریاست بلدیة و مالیه - مشغول تهیهء آذوقه، پوستین، میوه و دیگر وظایف امدادی عسکری می باشند. » در پاورقی صفحه ۱۶ مطالب روشنتر از متن به این مفاد نوشته شده است: مهمترین چیزیکه در دوران اغتشاش ملحوظ نظر هر فرد صاحب ادراک این

مملکت بود ملاحظهء جریان سیلابی پروپاگند در مملکت است که قبل از حوادث شوار و حملهء سقور شیوع یافته بود، مثلاً در بین طبقهء عوام گفته می شد اذان دادن موقوف خواهد شد، مسجدها را احکومت بسته کردنی است یا امر و زشاه به آن روحانی بزرگ قوهین و تحقیر کرد. این پروپاگنده طور منظم سراسر کشور را استیلا کرد وزیر کیدام پروگرام مخصوصی نشر شده رفت و شایع شدن آن یکی از عوامل اغتشاش بود. سکنهء کابل تا اندازهء زیر تاثير واقع شدند که نتایج واضح و نمایان کامیاب شدن سقور احس نکردند در نتیجه بدون اینکه از طرف اهالی کابل اندک مقاومت یا تنفر و اقدامی به ظهور برسد بچهء سقور داخل کابل شد. البته نتیجهء پروپاگند مرتب بود که موجب دوام آن طاغیة نهجس گردید در همان حالیکه پیرو جوان و اطفال کابل، شش گروهی و خود کوهستان از ظلم و بیداد سقور می نالیدند در اطراف و ایالات در نتیجهء تبلیغات

یکدستهء مخصوص که خفیه و علنی
سقورا در نظرها الی یک رنگ مذهبی
می داد مردم بچهء سقورا یک مویس
غیبی و اعجوبهء آسمانی تصور کرده
غائبانه عقیده کرده می رفتند .

نویسنده به این دلیل پرو پا گند را
از یک منشأ و مرتب می داند که در سر
تاسر مملکت به عین مضمون سروده
می شد مطالب فوق را قبل از ذکر
سقوط کابل و دیگر حوادث در پاورقی
صفحهء ۶۱ و ۶۲ جاداده است .

در سر صفحهء ۶۳ به وضع بازار
و تجارت چنین اشاره می شود : چون
اغتشاش مشرقی (ننگرهار) طول کشید
طبیعی راه عمدهء تجارت کابل مسدود
شد ، توقف پوسته و مال التجاره
کساد محسوسی در بازارها پیدا کرد
ازین وضع شکایت و نالش طبقهء تاجر
بلند شد که به طور مجموعی به اساس
تأثیر معاملات در یکدیگر نگر نه تنها
در تجارت عمده بلکه در خرید
و فروش عادی بازار هم سکتگی نمایان
گردید .

مؤلف پس از آنکه وضع کابل

و ننگرهار را به بهترین نحو یادداشت
میکند متصل آن در هر یک سطر (ساعت ۱)
می نویسد وزیر آن این خبر در دناکرا :
« به وزارت حریه از جبل السراج
ذریعهء تیل فون خبر رسید که سید حسین
(۱) در چار یکار بر مرکز حکومتی حمله
آورده و خزانه را تصرف کرد . »
و اضافه می کند « اراکین وزارت حریه
هیچ در انتظار این وضعیت نبودند و تا
همین دقیقه هر چه ترتیبات و جمع
آوری داشت به طرف مشرقی می فرستاد
لاچار مردمی که از سمت جنوبی (پکتیا)
خواسته شده بودند با ایشان مذاکره
و روان شدن را به طرف کوهستان
شروع نمود . » ساعت ۳ : « مخبر
وزارت حریه از کوهستان اطلاع
داد که بچهء سقو بر سر ای خواجه
حمله آورده افراد حکومتی را خلع
سلاح نمود با یک عده نفری ترتیبات
آمدن را به طرف کابل دارد . و نیز
با مردمی که بر ای امداد حکومت
از غور بند می آمدند مصادف شده

۱ - همکار و وزیر حریه سقو

چون اسلحه نداشتند به آسانی توانست
آنها را در جملهء نفری خود منضم
بسازد. « ساعت سه و پنجاه دقیقه:
« از باغ بالا توسط کمپو در شفاخانه
به وزارت حربیه خبر رسید که یک عده
نفری مسلح به طرف شهر به صورت
هجوم روان اند.

این خبر مدّش، دهشت فوق العاده
در وزارت حربیه پیدا کرد، دویدن
دویدن چسپید یک عده افراد به قیادت
معین حربیه از راه بینی نیز از حرکت
کردند.

یک تعداد پلیس مسلح به طرف
گردنهء کوه آسمائی و عسکر شاهی
که در کابل بود به طرف کسلوله پشته
فرستاده شد. « ساعت چهار و چهل
دقیقه « صدای فیر از طرف شهر آرا
بلند شد ۱-۲-۳-۴ و دوام گرفت
در شهر بدو بدو چسپید یکی می پرسید
چه واقعه است؟ جواب: سقو حمله
کرده. »

صورت حمله: این عنوان فرعی
دیگری است که در صفحه ۶۵ آمده
است. اقتباس این بخشها از این جهت

مهم به نظر رسید که از آن دوسود
متصور است: نخست کسانی که کتاب
را نخوانده اند خلاصه ای از آن را
مطالعه می کنند، دوم دیده شود
« دست غیر » در آن زمان که قدرت
فوق العاده داشت به چه ترتیب فعالیت
می کند و قضیه های بسیار کوچک را
به کدام گونه مهم می سازد و قوای
منظم و مهم را به چه سان مضمحل
می کند؟ صورت حمله: « بعد از داخل
شدن سقو در کابل مشهور بود که
سقو می خواست به ۳۰۰ نفر خود بنام
آمدن برای کمک حکومت به شهر
داخل شده و از آنجا سر راست بر ارگ
حمله کند، و نفری خود را به همین
نقشه به دو قسمت تقسیم کرده بود
یک قسمت با خودش از راه شهر آرا
و قسمت دیگر به طرف گردنهء کوه
آسمایی می آمدند.
سقو برخلاف توقع خودش که
انتظار هیچ مانع در مقابل خویش
نداشت، ناگهان شاگردان تعلیمگاه
سوار که در شهر آرا مکتبشان واقع
بود فوراً در معرض تعرض برآمده

راه پیش رفت را برایشان بریدند ؛
 اما با این که تعداد شان بسیار کم بود
 یعنی بیش از هژده نفر نبود ولی به قوت
 فن و تعلیم و استفاده از موقعیت و مراکزی
 که در دست داشتند توانستند پیش آمدن
 آنان را مانع شوند (ببینید حمله ای که
 ۱۸ نفر متعلم آن را میتوانست معطل
 کند) در این دقیقه محمد ولی خان وکیل
 اعلی حضرت با بعضی نفری قطعه
 ارگک دو آن دوان در سرکک به طرف
 شهر آرا روان شدند . عقب آنها
 عبدالعزیز خان و زیر حربه و اراکین
 وزارت در سرکک طرف شهر آرا دیده
 شدند و همه اینها یک قطعه ۸۰ نفری
 تشکیل دادند و صورت مدافعه را
 اختیار کردند بچه سقر را از در آمدن
 به دروازه شهر جلوگیری نمودند و
 او چند قدمی عقب نشینی هم کرد ،
 به سبب معلوم نبودن قوای مهاجمین
 ممکن نبود که آنها را بیش از این
 تعقیب نمود . شب هم فرا رسید در این
 شب برای مدافعه از پایتخت پیش از
 ۹۰ نفر نبود و آن مرکب از شاگردان

تعلیمگاه قطعه نمونه (۱) و چند نفر
 از ولایت پکتیا ، در این شب کابل
 را همین دسته مختلف الشکل
 و ترکیب حمایت کرد .

صبح ۲۳ قوس ۱۳۰۷ : پیش نیامدن
 بچه سقر در شب معنویات عمومی
 را قدری استوار ساخت اما بار و شنی
 روز نفری سقویگان یگان به سرک
 عمومی داخل می شدند . مستحفظین
 با تمام فداکاری از پشت دیوارها و از
 بین جویچه های سرکک بر آنها فیر کرده
 می رفتند .

عسکری که در این محاربه سر تا سر
 حق افتخار و سر بلندی نصیب شان است
 قطعه شاهی است که در زیر پرده
 تاریکی شب خود را به جناح چپ
 مهاجمین رسانیده تاسپیده صبح
 در کمین بودند و وقتی حرکت و داخل
 شدن آنان را دیدند با حمیت فوق العاده
 در میدان راست در آمده بهر وفاندن
 مهاجمین پرداختند .

(۱) قطعه نمونه یک تعداد عساکری بود
 که زیر نظر جمال پاشا تعلیمات عسکری را آموخته
 بودند و بچه سقر هم در سابق جزء افراد همین
 قطعه بود .

الحق این حرکتشان شجاعت بود
و اشرار را از حدود شهر آرا بیرون
کردند.

وزارت حربیه در اثنای شب یک
عده افراد مسلح تهیه کرده وقت طلوع
آفتاب آنهارا به محاذ رسانید، گویا
حالا منطقه هاتعین و هرکس امید دارد
بعد از این شکست که باغیها خورده اند
و در اثر ترتیباتی که وزارت حربیه گرفته
است و یا خواهد گرفت اشرار ناشام
پراکنده شده، اثری از آنهان نخواهد
ماند. ولی هر چند که آفتاب بالا شده
می رود دشت وحیرت افزون تر می شود
هیچ اثری از این ترتیبات نو دیده نمیشود
در عسکر نه جنگ و نه صدای حمیت
است، هر کدام گویسی بهرهء محافظ
است کارطوس صرف میکند اما عبث.
با خواندن سطور بالا سوالیه های (؟؟؟)
پیه هم در برابر چشم ماکرار می گیرد.
باز می نویسند: «عسکر قومی (۱) به
طرف جنگ پیش رفتند، این خلاف
انتظار بود امیدواری که از مشاهده
شکست صبح اشرار پیدا شده بود

۱- مراد مردم پکتیاست

رفته رفته به یأس مبدل گردید.
عصر احساسات شاگردان مکتب به
هیجان آمده بدون دعوت خود را
به محاذ جنگ رسانیده در خطوط
خپور شامل شدند. «باز هم گاردشاهی
مقاومت می کند ولی بدبختانه که از
قلعه کوه برایشان فیر می شود در آنجا
مردمی بودند که به منظور مقاومت
رفته بودند و تمام این حرکتها غیر
منطقی و غیر عادی است. صاحب بحران
و نجات مألوف نبودن مردم را به حل
این گونه قضیه یک علت دیگر بدبختی
می داند - و می گوید: «تا امروز هر
اقدام اجتماعی خواه رسمی محض یا
ملی محض بوده حکومت شروع کرده
است به این سبب وقتی حکومت به
مصیبت و شدت گرفتار شد در ملت کسی
نبود که بداند چه باید کرد؟ در حالیکه
فیصله این مشکل بسیار آسان بود یعنی
اهالی کابل وقتی که این پریشانی
عمومی را حس کردند باید فوراً با
حکومت خود همدست شده این حمله
را رد می کردند و اگر خودشان هم
در بر طرفی اعلی حضرت امان الله خان

همفکر می بودند خلع شدن اوشان را مطالبه کرده سلطنت دیگری را توسط می کردند ، به هیچ صورت نباید می گذاشتند که کسی بایک قوت غیر منظم و داره‌یسی بر خانه‌های شان حمله بیاورد . « درجایی دیگر چنین آمده است : « از هر دو طرف فیر جاری است توپ و ماشیندار نزد عسکر است ولی این چه علت است که پیروزی قطعی حاصل نمی شود ؟ چرا عسکر پیشرفت نمی کند ؟ سوالی است نهمه ، ولی جواب ندارد . لین برق کابل قطع شده (جبل السراج) ، تاریکی شب وضعیت پارتیخت را مد هشت تر گردانیده است . طیاره برای بمبار دمان امروز بلند شده بود ولی به یقین گفته می شود که بم در نقاط موه ثر نمی افتد . « جای تعجب است ! این چه طلسمی است ؟ به طور مثال می گوید : « دوروز قبل غلام حسین نام ساکن چهاردهی به وزارت حربیه آمده تفنگک طلبید تا در جمله داوطلبان حدود چهاردهی داخل

خدمت شود ولی بالعکس در چهاردهی یک پل را قطع نموده و خودش یک ذریعه بزرگت اخلال امنیت گردید . بنا بر اطلاع کشف ها برای سقوط کوهستان کمک آمده می رود . ساعت ۱۲ امان الله خان از ارگت پسیده بر آمده و در باغ عمومی در بین یک جمعیت نطق مفصلی ایراد نمودند . مفاد آن : بعد از حصول استقلال یگانه آرزوی من معرفی کردن افغانستان در عالم بود . ولی این اغتشاشات ما را نزد عالم می شرماند . آیا برای استقرار امنیت از کجا آدم بیاریم . باید بهر حال امنیت را در ملک خود قایم بسازیم . پس اسلحه را که گرفته اید برای همین مقصد استعمال کنید . چرا برای خدمت امنیت در میدان نه بر آمده خدمت نمیکنید . بعد از آن راجع به تردید پروپا گندهای تکفیر که نسبت به اوشان گفته شده بیانی نموده این را هم در اخیر اضافه کردند که من بی حجابی را جبراً اعلان نکردم ، در خاتمه ضعف عسکریت را

مخصوصاً اشاره کرده گفتند : بعد ازین به عسکراعتنا خواهیم کرد .

نکته قابل توجه این است که دامنه انهزام چرا اتوماتیک توسعه می یابد؟ چرا دیروز مردم دارای یک مفکوره بودند و امروز عقیده شان تغییر میکند؟ هر کس باید بداند که دست بسیار قوی در کار بود و در مطالب بعدی که از همان کتاب گرفته می شود مسأله بیشتر روشن میگردد . صفحه ۷۳ وقایع ۲۷ قوس : اکثر تبعه خارجی به سفارت های خود رفتند ، طیاره انگلیسی آمده بر کابل و نواحی آن دوره زده و در هر نقطه اعلانات تهدید و انعام که نقل یکی آن در ذیل درج می شود پراکنده نمود .

ملت دوست و غیور متدین افغانستان

خوب می دانید که بریطانیه از زمان

قدیم دوست و بهی خواه ملت و ملک

افغانستان است (!) و همواره ترقی

و تعالی ملک و ملت افغانستان

را به نظر استحسان و بهبودی

جانبین ملاحظه کرده است و هیچ

اراده ندارد که تا وقتی که سفارت خانه برطانیه کابل و قونسلگری های جلال آباد و قندهار که حفاظت و احترام جمله سفارت ها از احادیث معتبره و قوانین محترمه اسلامی و رواج بین الملل ثابت است مامون باشند در امور و شورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین و عمارات و قونسلگری ها و سفارت خانه بریطانیه از طرف اعضای شما ملت تجاوزات بعمل آورده شود خاطر نشان کرده می شود که در آن صورت حکومت برطانیه مکمل ترین انتقام هر قسم نقصان نسبت مامورین و اموال سفارت خانه و قونسلگری های خود را خواهد گرفت .» خواننده می تواند با قراءت اعلان بالا حقایق بیشتر آن زمان را بفهمد و اینک مطلب عجیب دیگری مربوط به همان طلسم که پیشتر گفتیم در صفحه ۷۴ : « امروز میر غوث الدین احمد زایی (۱) که

۱ - خان احمد زایی که مدت درازی

در هند بسر برد و درین اواخر به وطن آمده

تقریباً ده سال قبل وفات کرد

با چند صد نفر قومی (۱) در کابل بوده و تا امروز بنام کمک حکومت از وزارت حربیه پروگرام گرفته و به خدمت کردن متظاهر و یا مشغول بود دفعه‌ای بانفری و اسلحه و پولیکه گرفته بود به طرف جنوبی فرار نمود. فرار این شخص در اذهان عموم تشویش بزرگ و در حلقه‌های رسمی اعتنا و دقت یا اهتمام زیادی پیدا کرده. بار دیگر در پاورقی مطلب مهمی را ذکر می‌کند که یادآوری آن با وصف درازی نوشته، بی‌مورد نیست:

«متعاقب رسیدن او امر مرکز در مورد تعقیب میرغوث الدین مدنی موصوف را در قلعه خودش محصور نمودند ولی يك گونه تخدیر و بیهوشی عجیب بر او ضاع عسکری مخصوصاً در همان چند روز استیلا داشت مثلاً در کابل می‌دیدیم که عسکر اقدام به جنگ و کزدن و در حمله‌های اول خود منتها رشادت و شجاعت به خرج دادند که حمله ناگهانی را در کابل به بسیار خوبی رد کردند گویی امر پیشرفت و تعقیب برای شان داده نمی‌شود

همچنان در جنوبی هم بر قلعه میرغوث الدین فوراً حمله برده شد و او را محصور کردند اما دستگیر نشد. نویسنده محترم مطلب را در همین جامی گذارد می‌رود بر موضوع شرح زندگی حبیب الله بچه سقو و می‌رساند او را تا حمله بر کابل و امارت و مادو باره فقط در همین حدود با او یکجا می‌شویم. بچه سقو با این همه از حدود کابل شکست خورده در قلعه مراد و کوه‌های آن استحکام می‌گیرد و طوریکه دیده می‌شود دکارها ناسامان تر شده رفت و اشرار مثل این که مطمئن باشند در حال حمله و شکست‌اند در وزارت حربیه بعضی صاحب منصبان رای می‌دهند که چند روز صبر شود خودشان پراکنده می‌شوند که البته این نظر خالی از غرض و منطقی نبود. در طول بیست و پنج روزیکه هنگامه سقوی گرم شد کوششهای نهایی برای از بین بردن آن بعمل آمد مگر هیچ به نتیجه نرسید.

۱۶ جدی ۱۳۰۷ که فعالیت افراد کاروان برای شنیدن خواسته‌های مردم

ننگر هار به عمل آمد و از قندهار هم
 علما یعنی کسانی که در مسایل دینی دست
 داشتند خلاصهء مطالبه های خود را
 فرستادند و در همین روزها حمایه های
 مکرر اشرا سقوی دوام دارد از مجموع
 هر دوی آن يك اعلامیه ۱۸ ماده ایی
 از طرف حکومت نشر شد که در حقیقت
 برای رفع شرارت از طرف حکومت
 قبول شده بود در مقدمه آن اعلیٰ حضرت
 مرحوم از اغراض و پرو پا گندهای
 دشمنان شرح مفصلی داده است و ای
 با آن هم پیشنهاد مردم فوق ال-عاده
 ارتجاعی بود که البتّه زادهء تفکر
 خود آنان نبود به طور نمونه چند ماده
 آنرا می بینیم: «ماده ۴- پس خواسته
 شدن محصولات افغانی که به ترکیه
 رفته اند. ۵- علمای دیوبند (عالم به
 همان مفهوم که پیشتر ذکر شد)
 می توانند مثل سایر علما به افغانستان
 وارد شوند (۱).

۷- برهنه کردن دست و روی
 نسوان منع است و همچنان نمی توانند
 موی خود را قطع کنند.

(۱) راجع به دیوبند آن زمان مطالب روشن
 موجود است که مرکز عمده استفاده انگلیسها بود.

۸- شرط شهادت نامهء تدریس
 برداشته شود. ۱۰- سختی جزای
 شراب نوشی ۱۱- در هر حکومتی
 تقریر يك محتسب ۱۳- پوشیدن برقع
 چین دار و منع لباس اروپایی ۱۵-
 محصه-لین از دواج می تواند ۱۶-
 مکتب مستورات تمام مجلس و کلاوا عیان
 معطل باشد. ریاست حمایت نسوان
 لغو شود. ولی با آن هم چون این مطالبات
 دروغی بود شرارت دوام یافت.

و هر کس از روی خواسته های
 بالاب-ه رموز احوال و ناتوانی منطق
 پی می برد.

به هر حال اعلیٰ حضرت مرحوم بعد از
 ایراد آن آخرین بیانیه خود و مایوس
 شدن از اوضاع، کابل را ترک می گوید
 و ترتیب آن خرابته استعفی از سلطنت
 بود ولی اشرا را پیش آمدند و مردم هم
 به آنها موقع دادند (۲) و اینک مطالب
 صفحه های ۹۶ و ۹۷ را میخوانیم:
 «نزدیک ساعت ۱۲ در حالیکه باغ
 مهمان خانه پرازا هالی کابل و کوهستانی
 بود همه منتظر بیر و ن آمدن سقو بودند

۲- چنانچه برای پذیرایی تاباغ بالا رفته

بودند.

بچهء سقو از کلسکین عمارت برآمده
 با همان لهجهء محلی خود نطق مختصری
 نمود که نکات جالب آن اینست:
 «مه اوزای کفر و بی دینی و لاتی گری
 حکومت سابقه ره دیده و برای خدمت
 دین رسول الله (ص) کمر جهاده بسته
 کدم تا شما بیا در هاره از کفر و لانی گری
 نجات بتم، مه بادازی پیسهء بیت المال به
 تا میر و متب خرچ نخات کدم بلکه
 همه ره به عسکر خود میتم که چای
 و قند و پلو بخورن و بهم - اها میتم که
 عبادت کنن، مه مالیهء سفایی و ماسول
 گمرک نمی گیرم و همه ره بخشیدیم
 و دگه مه پاچای شماستم و شمار عیت
 مه می باشین، بروین بادازی همیشه
 سات خوده تیر کنین، مرغبازی بودنه
 بازی کنین و ترنگگ تانه خوش بگذرانین»
 نطق سقو در اهالی کابل حتی عوام
 تاثیرات عجیبی از تنفر کرد و مردم
 فقط در همین موقع فهمیدند که چه
 کرده اند. تا صفحه ۱۰۶ از سیستم
 ادارهء سقوی و فداکاری بعض جوانان
 که برای از بین برداشتن سقوی کردند
 ذکر رفته است و در اخیر از حبس و لث

و کوب مشهورین و معروفین کابل یاد
 می کند. وضع کابل مرکز افغانستان
 در دورهء سقو در همین جا خاتمه
 می یابد و در همین مدت برای روشن
 ساختن وضع جریان وقایع سایر ایالات
 وطن عزیز شرح می دهد که از هر نظر
 نهایت دلچسپ است و نگارنده در نظر
 دارد در موقع مساعد تجدید نظری
 بر این اثر کرده و تا حد ممکن تمام
 رجال و اشخاصی را که در کتاب یاد
 آوری شده است معرفی کند زیرا در آن
 زمان نزد مردم معروف و معلوم بودند
 اما با گذشت زمان از خاطر ها محو شده
 اند و کتاب با کیفیت واقعی خود تأثیر
 نمی کند؛ اما با این وصف بحران و نجات
 برای ما از آثار مهم این عصر است
 زیرا اگر نوشته نمی شد واقعه های
 بزرگ از نظر پوشیده می بود چنانچه
 همین اثر هم بازار سایی هایی مواجه است
 که شاید با تصرف های بی مورد یا بجاشکل
 اصلی خود را از دست داده است. در اکثر
 جاها شیوهء نگارش نویسنده تعقیب
 نمیشود زیرا نگارنده آثار دیگری از مرحوم
 انیس را هم مطالعه کرده است. ق.ح.

(5)

The scribe does not sign the manuscript, but a comparison of his hand writing with some other manuscript copied down by the same scribe, (1) and preserved in the library of Press Department shows that Ghulam Qadi Kakari - a copyist at the court of Amir Habib - ullah Khan (1901 - 1919) has copied this book probably for the Amir himself. He is, however, weak in literacy and therefore many mistakes have crept in transcription. Here I may mention a few:

همان *for* امان; خواهد *for* خواهد; کثافت *for* کثافت دروچ (2) *for* درو.

Repeation of some words, and some times phrases* in certain pages shows that the scribe hasn't find time to have fresh look to the transcription and correct it. From where has he copied this book and where is the original text now? This is a question to which no definite answer can be given now.

(1) For instance Tuhfat -ul- Habib Ist and 2nd volume, Library of Press Department KABUL. (2) fol. 34a. (3) fol. 35 B (4) fol. 39 b. (5) Fol. 41b.

(4)

will accept Islam will be Satuq Bughra Khan (1). Later on he became disciple of Abu Nasr -i- Samani (2) and fought his uncle Harun who was a non believer.

Harun, the third ruler of this dynasty, is said to be Muslim all through Islamic sources. But the Tadhkira says he was a staunch Kafir and fought for his religious belief to the last breath (3). At last he was defeated (4). Nasr wanted to kill him but didn't do so as he himself was brought up by his uncle. He then prayed God to come to his follower's rescue. His prayer was granted and the earth over took the cruel monarch. At this time Boghra Nasr was only twelve and a half years old. (5)

In Owaisiya system of Islamic mysticism a disciple has to be inspired by the soul of one the prophets (6). Boghra Khan was inspired by the prophet himself, and Abu Nasr Samani was his preceptor.

An other interesting particular of this book is unfamiliar names and biographies we find in it - for instance:

etc. شفیق شیرازی، شهاب الدین هروی، ابو نصر سامانی، صدر الدین بقال

The author's description of the life of the saints begins with bombastic epithet which in some cases takes a few line. This description is of comparatively little historical importance. It mostly covers their miracles and unusual supernatural works, the name of their preceptors and disciples. He is not careful about the dates. Even so the book is not void of dates. In some places we find the date of the death of the mystics or their age.

At the end like many other works of its kind the Tadhkira gives interesting information on the life of nuns and lady saints like

بسی بی زهره و اوئسیه و بی بی قندلکه و بی بی صفیه و بی بی خدیجه

In the conclusion I may say a few words about the external particulars of this book and the scribe. It is a $(10\frac{1}{2} \times 5\frac{1}{2})$ book of 274 folios each having 19 lines. The colour of the paper is yellowish and seems to be English. The scribe has a clear and nice hand in Nastaliq. He writes with a medium pen and black ink. The headings are all in red. The book is nicely saved without defect.

(1) fol. 35 B. (2) For his life refer to the same Tadhkira fol. 29a.

(3) Folio 41b (4) Ibid (5) fol. 42a. (6) Tadhkira Boghra Khan fol 3a

(3)

instructed to write the book in persian (1) so that it may be more easy for the people to understand. In two other copies of the same book preserved in Bukhara and Breslau the name of the book is given Tadhkira -i- Bughra Khani and in Breslau copy the name of the author is said to be Ahmad b. Sa 'da d-Din 'Alarai'. The later Ms. is, however, not identical with the former. "The date of compilation can be inferred from the prologue. Here the author mentions the name of his three predecessors, Attar, Muhayyiddin and Jami. As the language of the book is very akin to Timurid style of Persian prose we can Perhaps say that this Tadhkira was written sometimes in the early tenth century of Hijra.

The author after بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ begins with the following eulogy:
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ نُوْرِ قُلُوْبِ الْعَاشِقِیْنَ بِاَنْوَارِ حِلَالِهِ وَبَصْرِ بَصِیْرِهِ الْمَشْتَاقِیْنَ بِطَالِعِهِ جَمَالِهِ وَعَظَمِ
 دَرَجَةِ الْعَارِفِیْنَ بِمَعْرِفَتِ صِفَاتِ كَمَالِهِ وَعِلْمِ الْاِنْسَانِ مَا لَمْ یَعْلَمْ»

After this he brings the name of the book:

و نَامِیْدِه شَدَايِن تَذْكَرِه رَا بِه تَذْكَرِه بَغْرَا خَانَ

"and this biography was entitled the Tadhkira of Bughra - Khan". This book is consisted of three subjects, forty sections and thirty chapters (2) In the first section the author wants to describe the Owaisiya system in mysticism; then he begins with the biography of the preceptors in this system (3) and describes the life of more than 44 sufi 'Shaikhs'. The last one is Shaikh Habib. At the conclusion we find the life of 13 nuns (4) and female ascetics, and the tabaqat's of preceptors.

The most interesting part of the book is the biography of Sotuq Bughra Khan himself (5). He according to our text is the first to accept Islam and propagate it in pagan lands of Turkestan. An apostolic tradition is quoted in the text which implies that the first man among the Turks who

(۱) ... و قبول کردند اما بطریق انتخاب که از هزار یکی نوشته شود و بزبان فارسی واقع شود و [به]
 بتعرف اهل زمانه قریب بود

2) Storey, Persian Literature, Section II, Luzac and Co. p. 388.

3) Tadhkira-i-Bughra Khan Ms. Faculty of letters, Kabul fol. 1 b.

(4) fol. 3a. (5) fol. 5 a. (6) fol. 216 - 266a. (7) fol. 326 fol. 43a

(2)

This Harun (also known as Shahab-ud-Daula Abu Musa) invaded Trans-Oxiana (372 - 982) and occupied Bukhara (382-992) (1). Harun died in 992 A. D. on his way from Mawara-un-Nahr which he had been obliged to leave on ill health. He left the conquest of Mawara-un-Naht to his successor Nasr, who completed it in 999. Nasr even wanted to extend his domain to the lands on the Southern side of Indus i.e. Khurasan. He therefore crossed the Oxus (3) and came to Balkh. But his advance was halted by Sultan Mahmud (397 - 1030) . (4)

This Nasr whom the Islamic sources call a ruler, a man of war an administration, is also said to be a saint, a sufi preceptor and follower of Owaisiya system in whose name one of the latter dervishes has written a book entitled Tadhkira-i-Satuq-Boghra Khan or Tadhkira-i-Boghra Khani.

Tadhkira-i-Boghra Khan is an anonymous book written in Persian by a dervish of Owaisiya system. It is Very difficult to trace the name of the author or the date of compilation. He calls himself a dervish of the dervishes of Sotug Boghra Khani system (5) who, according to our sources sequestered himself from the world and was inspired by the preceptors of the same system to compile a book on their life. He was, moreover,

(۱) مات مستق بغراخان الغازی فی سنه ۳۴۴ و مشهده بارتج من قراء کاشغر

Minorsky, Hudud-ul- Alam, p. 281.

(2) Said Nafisi, Tarikh-i-Baihaqi, Tehran, 1160, but E. de Zambaur "Manuel de Geneologie at de chronologic,, writes 392.

(3) Gardizi, Zain-ul-Akhbar, edited by M. Nazim, Berlin, 1928, p.69; Tabaqat-i-Salatin Islam, p. 121.

(4) Barthold, Four Studies, p. 93, Said Nafisi, Baihaqi, Vol. III, p.1163 but Gardizi writes:

این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه

This victory took place in the last of Rabia-ul-Akhar year 398, ed M.Nazim 69. (5) Tadhkira-i-Sotug Boghra Khan Ms. Faculty of Letters, Kabul University, p.3.

TADHKIRA-I-BUGHRA

KHANI

By

Mir Husain Shah

In the early fourth century of Muslim era (loth century A.D.) there appeared among the Turks (most probably the Yaghmas) (1) of Kashghar steppes a muslim ruling dynasty who is known as the Ilak Khans, the Qara Khanids and Ali Afrasiab (2). Very little is known about the early history of these "Khans,, and their conversion to Islam. The stories reached to us on their conversion are mostly legendary. It is said that the first of these amirs, who embraced Islam was Shebuq (or Satuq) Qara Khaqan. In a dream he saw a manwho decended from heavens and said to him in Turkish: "embrace Islam for your salvation in this world and the world to come (3). According to another source (4) the first of the Khans of this dynasty to embrace Islam was Satuq Boghra Khan. Abdul - Karim who died in 344/955-6. These two names, however, seems to refer to one person as both call this khan the great grandfather of „Ilak" which was the Turkish title of Khan Nasr. Abdul Karim's grand son of Harun still bears the title of Boghra Khan in one of the contemporary writers.

(1) V.V. Barthold: Four studies on the History of Central Asia, E.J. Brill, Leiden, 1962, p. 39. (2) Said Nafisi, Tarikh-i-Baihaqi, Vol III, Uuiversity press, Tehran, p. 1156-57 (3) V.V. Barthold, Four Studies, p. 93 (4) E. de Zambaur Manuel de Geneologic (Arabic Version), p. 312, Said Nafisi, Tarrikh-i-Baihaqi, Vol. III p. 1160, Tabaqati Salatin-i-Islam, Lane - Poole (persian Version), Tehran, p. 121-123.

CONTENTS

1. AGONIES IN HISTORY	by A. M. Zahma	1
2. THE IMPERIAL POLICY OF EARLY GHAZNAVIDS	by C. E. Bosworth	11
3. EYD -I- QURBAN (An Afghan-Persian Shortstory)-	by F.	32
4. PEOPLE'S LITERATURE	by M. Tahir Dadakhshi	38
5. POEMS (by contemporary poets)		41
6. A LETTER TO A YOUNG WRITER	by M. T. B.	51
7. MUSULMAN CULTURE	by Barthold	58
8. MOCHI (shoe - repairer) (An Afghan - Pashto Shortstory)	by N. M. T.	66
9. THE LIFE AND WORKS OF FRANCIS BACON	by Asadulla Habib	69
10. SYMPATHY (A Polish Shortstory)	by Slawomir Mrozek	77
11. A GLOSSORY OF JOURNALISTIC TERMS	by H. Hala	80
12. A LETTER TO THE EDITOR		89
13. In the Realm of Literature and Knowledge		93
14. In the World of Books		113
15. TADHKIRA -I- BUGHRA KHAN	by Mir Husain Shah	1

به یاد دخترم ناهید

پامداد شنبه ۲۷ جدی با فریاد دلخراش «بخی که ناهید مورد ...» ، فریادی که طنین جانفرسای آن تار و زمرگ در گوشم خواهد بود ، بیدار کرده شدم . ناهید نازنین من پس از سه روز مریضی در خانه و هفت روز در شفاخانه ، به اثر ديفتري ازین جهان رخت سفر بست .

این شماره در حالی از نشر می یابد که داغی بر قلب پر آلام من نقش بسته است ، داغی که تا پایان عمر ، سوزنده است و سوزش در دآفرین آن ، که تا اعماق وجود فائق نفوذ میکند ، هرگز تخفیف نمی یابد . چاپ شماره گذشته ، با طبع «نگارش و تفکر» و «نشر فارسی دری» یکجا بود و من از ۱۶ عقرب تا ۸ جدی در مطبعه دولتی و مطبعه دفاع ملی مصروف امور طباعت بودم و شب و روز به طرح و تصحیح صحایف اشتغال داشتم و از ۲۰ قوس تا ۱۵ جدی امتحانات نهایی فاکولته نیز با این تپیدنها ضمیمه بود . در مدت این دو ماه نتوانستم به ناهید کوچکم ، به فرشته زیبایم ، به اناهیتای خجسته ام ، به زهره خوشیهایم توجه و التفاتی بکنم ؛ و به صورت ، از وجود مانده بیدم . می خواستم در پایان این کاریگیر و دشوار ، به آرامش بیاسایم و به فرزندم بیشتر رسیدگی کنم .

آه ! چه خوش آسایشی ، چه نیکوالتفاتی !
آسایش ما پریشان خاطران به همین گونه است !

حالا دیگر ناهیدی در آسمان تیره زندگی اندوهبار من «چشمک» نمیزند ؛ «رامشگری» نمیکند ؛ «دف» و چنگ بر نمی گیرد و «ترانه» نمی سراید . ناهیدی که در آسمان خویش با صدای خون دل رده ها آرزوی در خاک خفته ، پرورده بودم در یک لحظه افول کرد و مرا در تاریکی ، در تنهایی ، در نومیدی و حرمان ، در ماتم و سوگواری فرو گذاشت .

ناهید در چمنستان پژمرده حیات من ، در گوشه یی به طراوت رویدولی ادکی بعدپیش از شگفتن پژمرده و پرپر شد و در خاک فرو ریخت .

ناهید در زندگی تا به سامان من ، همچو برق زود گذری یک لحظه خوش درخشید و در لحظه دیگر ناپدید گردید .

اکنون زندگانی من به تاریکخانه یی می ماند که «ستاره یی» از آنجا نمی نماید ؛ «روشنایی» در آن نمی تابد ؛ «شمعی» در آن پرتو نمی افکند ؛ به گاستانی می ماند که دستخوش آسیب خزان گردیده است ؛ «گلی» بر شاخه یی نمودار نیست و نوای «بلبل» به گوش نمیرسد ، «سبزه یی» به چشم نمی خورد و «طراوتی» در آن پیدانیست .

اکنون منم و خاطره های درد انگیز ، جانسکاه ، اندوهزا و حسرتبار ؛ یاد بوتهای گنگ ، دور ، مبهم و غبار آلود

اکنون منم و بیداری شبهای سرد و تیره و بی سحر

اکنون منم و رویاها و تصورات آشفته و جانسوز

اکنون منم و چشمان بر راه مانده اشک آلودی که بیهوده در پی گمگشته اش نگران است

جمعه ۱۷ دلو ۱۳۴۲

م. ن. نگریت سعیری

مطبعه دفاع ملی

مهتم : عبدالحق احمدی



BIMONTHLY PERSIAN MAGAZINE

of the
Faculty of Letters
University of Kabul
Afghanistan

Vol. XI, Nos. 5, 6-1964

Editor: M. Nasim Neghat Saidi

Annual Subscription:
Foreign Countries-2 Dollars

National Defence Printing House

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library